در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح مجرد در صورت
تحیه میآید و جبرئیل در هیات دحیه چون نوبت اشراق رسید و دولت
استغراق این دریا از جزر و مد و تموج من غیر حد باز ایستند بارقه محبت
و صاعقه هیبت شاهد غیبی هستی راهرو را محترق و منصعق مینماید آنگاه
خاطر خسته میشود و فراموشی میاید و زبان بسته میشود و خاموشی میآید تا
غیرت بحر رماد حیرت از خرمن وجود نگذارد آنهم در باد ایاد و هوای
فنا منثور و هبا کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف نخستین اشراق
صبح حقیقت خواجه دوسرا شب رو سبحان الذی اسری بعبده المؤید
من عند الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله کا بی بتعلیم الهی رب زدنی
علما گوید بار دیگر در وادی رب زدنی تحیرا پوید تا بدانی ای درمانده تا
سرگردانی که نتیجه علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصور تو بزرگی و
در آئینه کوچک ننمائی

و این بنده را در ابتدای شباب تشویق احباب بسرودن اشعار و نمودن افکار
رغبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر محزون
مخزون بود در طی سخنی موزون بیرون آورده باقتضای موارد غزلها

مادح خورشید مداح خود است   که دو چشمم روشن و نامرمد است

مولد این بنده دار السلطنه تبریز است در سنه هزار و دویست و شصت
و چهار هجری از قرار تقریر جده و والده ام در طفولیت که بودم شیر جو بمرض
جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی وبا در تبریز بروز کرد همه اهل
و اهل خانه فرار کردند چون به بقای من رجائی نداشتند و بوجودم اعتنائی
با مایه آبله بدایه قابله دادند و سفارش مختصر تجهیز و تکفین کردند قضا را بمرض
موحش وبا گرفتار شدم و بعنایت الهی از آن درد بیدرمان بهبودی یافتم و مادهٔ
جدری و نابینائی چشم رفع شد عیان نگر هو شیا و هو خیر فضل مسبب الاسباب
لا غیر و رجناک الی نک در سن شش سالگی مرا بمکتب گذاردند مرحوم ملا
عبد العلی که شخص پرهیزکار و معلم عموم میرزادگان والاتبار بود قرائت
مصحف شریف مبارک را باین بنده تعلیم کرد و در اندک زمانی قرآن
مجید را ختم کرده بآموختن خط و فراگرفتن کتب فارسیه مشغول شدم در عرض
قلیل مدت بطور خارق عادت از همه اقران و اخوان پیش راندم و مش
خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم و صیغ مشکله را بسهولت ساختم
یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بدار الخلافه طهران آمدم

در مدرسه ملا آقا رضا علم نحو و منطق را از جناب غفران مآب ملا علی دماوندی
که از جمله فضلا و صلحا بود میآموختم و بعون الله در هفته بقدر یکماه دیگران
پیش میرفتم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم تبراً و شش قصیده
در نمایش علمی این کلمات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم صغیر الاولاد
سنا اکبر الاولاد علما برادرانم سخت بخروشیدند و ضرب و شتم جزا
در این جرم خودستائی و خودنمائی بنده کافی ندیدند معلم شب و شکوی کردند
و عرض نمودی که فلان جوب کبیر کرده و چوب کثیر میخورد ان فی یوسف
و اخوته لآیات فزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
که در رکاب والده جده ام بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف
شدم پدر والاتبارم در آن بلده طیبه مرحوم و در توحید خانه مبارکه
فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست هنگام رحلت و موقع وداع
و وصیت اذ حضر یعقوب الموت با هر یک از حاضرین عالم اقتضا
چیزی میفرمود همین که دیده گشود و مرا دید فرمود فرزند مشوش مشو بعد از این
مصیبت عظمی بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا مصلحت
وقت در آن می بینیم که با امیرزادگان عظام در سلک اجزای نظام درآیی

با اینکه والده ماجده ام باقتضای تقوی و انقطاع از دنیا قلبا میل نداشت
کر ارضا داوند بار جناب غفران مآب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم
به مدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال هندسه و حساب میخواندم و
فوق مشق سربازی میاموختم همه روزه در میدان مشق در فوج داوند عوض
هوای میدان از تفنگ سنگین بزحمت فوق الطاقه کاه دوش و در دست
می نمودم با اقران و اتراب و همدرسان احباب مناظرات و محاورات
داشتیم و همت سرح الحظ حیث اسامو اولی در ان وضع که باید باقتضای
جوانی خرسندی و رضامندی داشته باشم باطنا ملول بودم و ان لباس را
عاریه می پنداشتم و هم در ان ایام همه روزه در محضر جناب ذوالفنون
شیخ جعفر ترک رحمة الله حاضر شده با نهایت اهتمام و شوقی تمام بمباحثه کتب
ادبیه و معانی بیان مشغول و مشعوف بودم بجز شوق قلبی و محرک روحانی
بر حسب صورت مربی نداشتم اتفاقا وقتی والده ماجده ام بعزم
مهاجرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند به بنده ام
فرمود با من رکاب معنا جذبه توفیق مرا بطوری مجذوب کرد که مشتهای تفنگی
و عشقهای تفنگی پشت پا زده بموافقت برادرم نواب والا شاهزاده محمد

هاشم میرزا معین التولیه بجناب اقدس و آستان مقدس حضرت ثامن الائمه
روحنا فداه التجا آوردیم و با نیت پاک والده ماجده نامه جا همراهی کردیم
تولیت سرکار فیض آثار با جناب مغفرت مآب حاجی قوام الملک شیرازی
طاب ثراه بود بملاحظه سوابق حقوق و مناسبتهای موروثه در نگاهداری و
پذیرائی ما حق فتوت را ادا کرد بلکه شرط ابوت را بجای آورد ضمن جمیع الوجوه
کفالت و کفایت امور ما را بعهده مردمی و عنایت خود گرفت در ضمن
این ملاطفتهای پدرانه نواب اخوی را معین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
بزرگ ترتیب فرمود مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را گماشت که فنون ادبیه
و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصر الله شیرازی
مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه میخواندم چون غرق نعمت حاجی قوام
بودیم در کمال آسایش بتحصیل علم پرداختیم مرحوم حاجی قوام بشعرهای
بنده رغبتی داشت و حسب الاراده آنمرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم
و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم تخلص این بنده در شعر
حیرت بود و هنوز هم حیرتم که دهقان بچه کار گشت ما را بعد از رحلت حاجی

قوام اسکنه الله فی دار السلام میل تعلیم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از تلامذه مرحوم فخر المتالهین حاجی ملا هادی سبزواری
بود و بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا هادی سبزواری را
در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش آمد
در مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه اسفار اربعه گذرانیدم
بلحظه از تتبع کتب و تصحیح نسخ علمیه سفراً و حضراً خودداری نمیکردم بعد از مراجعت
بخراسان بمضمون منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال علم طب قدیم را
فرا گرفتم علماً و عملاً شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس
گفتم چون از این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه اقبال کردم شرح
لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای مجتهد سبزواری استفاده
نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
میرزا نصر الله مجتهد طاب ثراه فرا گرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
خلد آشیان فرید دهره و اعلم العلماء فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
الله روحه را از جناب غفران مآب حاجی ملا عبدالله مجتهد کاشانی تعلیم کردم
برای اینکه از ذلت تقلید در سایه عزت تسدید بیرون آیم از مشهد مقدس

بعتبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
مشایخ و فضلا را دیدم و همه روز حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف
باستماع تقریرات عالیه اساتید عظام و اساطین فخام بسر بردم تا اینکه
بزاویه مقدسه سر من رای مشرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
عماد الملة والدین اعلم الفقهاء والمجتهدین مرجع المسلمین والموحدین نایب الائمة
علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتمدار میرزا دام ظله العالی مستفیض
شدم و در آن حوزه مبارکه رحل اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه
یافتید محافل علمیه عتبات مقدسه را عرض کردم هرکس جلوه ی کرد و پیش
هرکدام شد وعی کردم هذا ربی گفتم اکنون که بوجه مبارکه حضرت
عالی وجهت وجهی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل عنایت
آنحضرت راجعست از همه باز آمدیم و با تو نشستیم الحمد لله پرتو
این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق والفضائل در اعلی درجات کوشش
و جهد در باستفاده و استفاضه مشغول بودم و حضرت استاد نا
العلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز
بر کسب فیوضات از آن شخص مکرم و وجود معظم که بدون اغراق میتوان

گفت واند رجل الدنیا و وجدها از مصاحبت مجاورین آنحضرت
و مخصوصین حوزه شریفه که هر یک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
حمیده و ملکات مرضیه و علو همت و سمو فکرت و صفای فطرت یگانه
عصر ند و وحید دهر فیضها بردم و بمبادله افکار طرفها بستم دو سال که
از اقامت در آن ناحیه مقدسه گذشت من حیث لا یحتسب اسباب زیارت
بیت الله الحرام فراهم آمد بمساعدت همسفران فرخ لقاء و با محبت و صفا
عظیم القدر و بزرگ منش با اجازت حجة الاسلام عازم حجة الاسلام شدم
و از راه جبل بعبور سهل ذهابا و ایابا در نهایت آسایش و راحت باین سعادت
عظمی فائز گردیدم و من لطائف الرویا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
الی الله جناب مستطاب علامه فهام فاضل نحریر آقا میرزا ابرهیم شیرازی زاد
فضله و دام بقاءه و توجهه خواب دیده بودند که گویا با احباب و رفقا
در کنار شط ایستاده اند و در طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از اشجار
و انهار و سیجاء نهر روی راه عبور بان جنت عالیه منحصر است تجلی
از نیرها که حصه شان در آب مرکز است و سنا نشان ظاهر سائر فضلا و عقلا
هنوز در حیرت ان نیمقصود و صعب العبور بودند که این بنده کالبرق الخاطف از

آب گذشتم در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار الیه تصادف کردیم نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انی ذاهب الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل .

هو العسل الماذی لشتاره امر	بغاه واطراف الرماح لعایب

بعد از رجعت از مکه معظمه نیز یک سال در ناحیه ستر من رای توقف کرده تنقیح مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم همین که موقع مراجعت بوطن مقدس ارض اقدس رسید بهانار احت و روحانیت و آسایش و رفاهیت تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثر الفساد من الحساد و دفعت الی برثن الاسا ولی با کمال استقامت بوظائف مقدسه دینیه مواظب بودم و بمنبر و منبر وتذاکره با طلاب بسعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از و [illegible] میدادم تا ذوبت حکومت حقیقیه آمد کالتی نقضت غزلها بر حذف توقع جفط مرتبه ز او اعتوری نمود کرد که تکلیف خود را در هجرت [illegible] امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله میر حسینخان [illegible] ونگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که ما فوق [illegible] چیزی که مایه امتنان و تشکر دائمی بنده است آن استغنا [illegible]

حکومت مستقله مستبده بروز داد و حال آنکه در نگهداری بنده همه روزه انواع
تهدید و تخویف بامیر سید و حکمران خراسان رعد و برق میشود و آن امیر
الامراء و یگانه مرد خراسان اصلا هراسان نمیشد و بر ترویج و تأیید می افزود
و کرنه نفاق ها هر چه کرده باشد باز دون استحقاق بنده و همت او
بوده. و همیته الدنیا اجل من الدهر زیاده بر یک سال بموعظه و ارشاد و
تدریس علوم شرعیه دران دار الامن بسر بردم بمساعدت استخاره از راه عشق
آباد و طریق قسطنطنیه ثانیا عزیمت حج کردم حاجی ملا محمد قاینی خراسانی
که در حساب دوستان فرد بلا ثانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
همراه بود بعد از تجدید عهد بازیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزانه
بعتبه عرش مرتبه سلطان سریر اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
باسلامبول مراجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه کسب
شهرت تامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه نمودم ابواب گشایش و هنایت
هیچ باز و فرهم بود باآنکه وظیفه دانی و موقع شناسی اولیای دولت علیه
ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در آن مرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند
و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

بایران کردند من ملک بودم و فرزند حسن بن حاجم بود و دمیت جناب
اجل عالی معین الملک سفیر کبیر روحانیت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل موعد و عواقب خود را بتهلکه و بلیه
دچار کنم از راه رشت بدار الخلافه طهران آمدم از انصاف نمیگذرم و بهتر
نیز میگویم جناب مستطاب اجل افخم وزیر اعظم امین السلطان معامله که
در مهمانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی این قسم معمول
نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلم
دادند و دقایق ضیافت و نکات ملاطفت را رعایت میکردند و بطور
خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک انگشتر الماس
گرانبها هدیه دادند فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست
بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول اصولیین حاکم بر همه احکام بلکه وارد بر آن
ارقام است در ورود بنجف بسان بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بجهت این
اشکال تمهید اهانت داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند برای
هر وقف بی مایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست ستمکاران افتاده

بود باید بسؤال وجواب رفت و دافعه وجدال کرد چون تولیت حاضره
شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان
قدس را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع ومطبوع اداره شود این معنی
ضمیمه مفاسد عقیده و مزید علت مکیده بود در این اثنا انواع بلایای آسمانی
ومصائب ناگهانی پیش آمد ان الله وله الحمد ابتلا بمصائب جلیله
نقص اموال وانفس وثمرات هجوم آور شد واعظمها رحم العدی وجفا این
احبائی تسلیت همه واردات را از طرف حضرت مستطاب اشرف والا
رکن الدوله حکمران خراسان مترصد بودم که با بنده محبت وعاطفتی فوق
العاده داشتند وارتباط واتحاد ذات البین بدرجه بود که هرچه میگفتیم
می پذیرفتند و اصلاح مقاصد مشروعه مردم را بتوسط مخلص منحو استند
و در ترویج و اجرای احکام شرعیه و حمایت حدود و حقوق داعی ابد
خودداری نمیکردند از انجا که نزعات شیاطین در نفوس امرا و
سلاطین گاهگاهی سوء تاثیری دارد برخلاف انتظار اراده غضبی کردند
واسائه ادبی ولی من در ان مقدمه غیر مرضیه از شخص ایشان آزرده نشدم
باینکه

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة	علی المرء من وقع الحسام المهند

این بود در دفعه ثالثه که بزیارت مکه معظمه و مدینه منوره مشرف شدم هیچوقت
ولم همراهی نمیکرد که در حق ایشان بد دعائی کنم رابطه این رشته واسطه این
کید را از مقام سلطنت حقه حضرت محمدی صلی الله علیه و آله بتظلم و توسل صادقانه
کیفر خواستم هنوز باسلامبول برنگشته بودم که قطع دابر القوم الذین ظلموا
در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخیال مهاجرت مدید ذلک رجع
بعید حرکت میکردم ناگزیر باعیال و اولاد متوکلا علی الله رب العباد در بیست دوم
رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی
فداه بزیارت تودیع عتبه بوس شده از روحانیت آنمقام رفیع اعلی
بامید واری ما وده ملک ربک و ماقلی استمداد کرده بیرون آمدم تا
رصراط مستقیم بعشق آباد آمدم مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
چون موسم هجرا هنوز وسعتی بود و سیاحت را مجال و فرصتی سیروا
فی الارض را کار بسته با دل شکسته بلحاظ فانظروا الی آثار رحمة الله منفرداً
کالسیف عری متناه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملا سیاحت کردم در
ذهاب و ایاب مرو و چهارجو و صحراهای ترکمان نشستن را بانظر عبرت

دیدم و گفتم

همان مرحلست این بیابان دور	که از ما گرفتند با قول زور

جائی که مکمن ذئاب و سباع بود و مسکن قوم وحشی الطباع باین درجه رامی و آرامی
کجا آمد آرام وجره فی آساد خفان همانا ملای روم طبسان عیب وصف
این حال گفته

چیست خود آلاچق این ترکمان	پیش پای پشه پیلان جهان

چیزیکه اخطرات دوم و دنباله بود بقول عرب ضغث علی اباله حقوق آب است
که مرحوم صاحب اختیار در دوره تحدید حدود بدولت همجوار تفویض کرده است
اکنون که در کف جبر تو اختیار من است عجب‌تر آنکه بواسطه بعد منبع اکثر نهرهای از
خاک مزارع سرحدیه خراسان میگذشته و مصب آن باراضی جدید التصرف
همجوار بوده زیاده بر شرب مختصری و شرب مختصری حق در حالت متبعه ایران
و سرحدنشین خراسان نداده اند این نقصه هم مجرای ابتلای این بیچارگان
شده ان الله مبتلیکم بنهر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته آید و آب بتقاعد
بردسته آید

گر از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در اوایل شوال از عشق آباد رو بقفقازیه حرکت کردیم الحمد لله همه جا ستایش
و جناب و مریدان منبر و محراب شرایط همراهی و هواخواهی را مرعی میداشتند
در تفلیس عالیجاه عمدة التجار و زبدة الاحرار حاجی محمد باقر تاجر باشی تبریزی
که مردی است بلند همت، خوش فطرت و باغیرت مهمانداری و حسن
پذیرائی را بدرجه قصوی و پایه اعلی رسانید جناب معتمد السلطان میرزا
رضا خان معین الوزاره که شخصی است باذوق و صاحب وجدان کریم
الخلق و انسان مراوفی شناخت، باستفاده صحبت پرداخت
که موقع حرکت نزدیک بود ولی، همان چند مجلس مصاحبت با کمال ممنونیت
از ایشان وداع کردم در ورود اسلامبول اهالی ایران بخصوص اهل
آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را
بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبلة الاعاظم و الاعیان عمدة التجار
حاجی محمد تقی تاجر باشی که مرجع عموم اهالی و حامی حقوق تمام تبعه ایران است
و وطن دوستی با کمال دیانت و پاک طینت معتدل الاطوار، صاف نیت
در نهایت مدنیت کفایت مهمات ملت را بعهده درایت گرفته حاکم
و محکوم از او راضیند و شاکر و با این بنده همه قسم مهربانی و جان فشانی

دریغ نداشت جزاهم الله خیرا در اینچند روز اقامت سوقت حاجیهائی
که مشعر حلال داشتند نه مشعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسایل
دینیه و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه دوستانه با جناب جلالتمآب
اجل ناظم الدوله سفیر کبیر دولت علیه متبوعه اتفاق ملاقات و مقالات
شد ولی مجال بسط مقال و نشط عقال مضیق بود در تدارک سفر پرخطر بودم
و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین حفظه الله زیرا که شیر
خواره بود و ناچار بودم که از والده اش جدا نشود و همراه باشد تا
فواد ام موسی فارغا با اینکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که او را
جدا بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت
نکرد و یکی از خوارق عادات و الطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سنگ
نگه میدارد سلامت این طفلست در اینراه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز
علی الخصوص جبال رضاع و ما للطفل مضطر لله الحمد با همه همراهان با عافیت
و راحت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نور چشمانی که در اسلامبول
گذارده بودیم بسلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم یکسال
زیاده در اسلامبول بتوقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت کردم

و بوظائف مقدسه علمیه طوعا و کرها مشغولیت حاصل بود از صحبت دوستان
کرام و آشنایان عظام که مهر سابق داشتند و حب صادق رضامندی
خرسندی داشتم رضی الله عنهم در این نوبت با حضرت سفارت کبری
ملاقات دوستانه بجدی رسید که تلافی مافات شد و توکید یکتائی و صفا
باقتضای اصالت حسب و نسب و ادب موروث و مکتسب در دعوت
عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مرا بصوری لازم الرجا
و واجب الحکایه میدانست که نمیشد گفت در آن مدت مرتکب اولی شده
از حق منیگذرم بعد از استکشاف مقاصدی که موجبات کسر خاطر بود
و نتیجه اش وضع حاضر در تمهید لوازم جبران بر آمده مکاتبات نافعه
نوشت و چون بهای مساعد گرفت ولی عیب در نفست که طشت رنگیم
پیوند نپذیرم بسر پیش بهر حال با کمال امتنان از آن شخص معظم در شهر ربیع
الثانی هزار و سیصد و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول
حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعده کردند خاصه عمدة التجار
و الاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی که شرائط مهمش و
فطانتش از مسئله تاجری زیاده است باآنکه لحنه سوار کشتی شدیم

پیاده است بطور رفتاری و سادگی رفتار و گفتارش محدود و مرتب بسیار عاقل و مودب است اصول تقریر و حسن تعبیر را استادانه آموخته است نمیدانم از کجا اندوخته است انصافا بلندخیال و با اثر است و وجودش ثمر ثمرات است بعد از رود بپرت سعید مجردا بزیارت بیت المقدس تصمیم عزم کردم ذلک هو الفتح المبین حیثیه عزه بحمد الله منهاج ارادت تحصیل شد و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس خلیل و جمیع مقامات مقدسه که در انجاک نبوت خیر و حی الخیر بود زیارت کردم و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد بعد از مراجعت از بیت المقدس از طریق کانال سویس بحکم استخاره پیل تا بهندوستان کرده است خدا یرا از طوفانهای بلا و گردابهای ابتلا نجات یافته بعون مالک الملک هو الذی یزجی لکم الفلک در آخر شهر جمادی الاخر بلنگرگاه بندر بمبئی فرود آمدیم جمعی برمن احاطه کردند کاحاطة الظلمة علی النور و الظل علی الحرور سیاه صورت تباه سیرت قیرگون و برهنه و هیچیک در صراط آدمی برهنه لایکادون یفقهون قولا بندا شتم سد ذی القرنین خراب شده و یوم الخروج است و ظهور یاجوج و ماجوج بود بعضهم علی بعض یموج

بسکه تعب و نصب دیده بودم من سفرنا هذا از نسیان حوت و نقصان
قوت محل آسایش را نزدیک بود بدائره صفر نود ابتلا خواهم و بنا بر صحو
بهبو و اصطلا نمایم بعد از استعلام از احوال مسلمین بهذا لعل ولبثت ما وجدنا
فیه غیر بیت و هو اول بیت وضع للناس للوفود و الاستیناس و لیس له
ثان بعدیل و قیاس و هو للوافدین خیر ناد سواء العاکف فیه و البا
بمنزل مقرب الخاقان مرجع الاعیان و ملجاء الاخوان حاجی عبد المحسن صاحب
امین التجار و لالت شدیم و هو صاحب المواخر و البواخر و مصاحب المزایا
و المفاخر امین لا یخون و لا یمین سلام علیه من اصحاب الیمین شئون
ضیافت بافنون لطافت مرعی شد و لوازم راحت من جمیع الوجوه
مهیا گردید دوستان و احباب شنیدند و انثالوا علی کعرف الضبع همه
روزه کالسکه مخصوص حاضر بود و مواقع عمده بمبئی را که از حیثیت وسعت
و پاکیزگی معابر و شکوه و رونق مکاتب و معابد و عمارات عالیه و ابنیه
سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در اوائل
شهر رجب المرجب کوکبه اقبال نواب مستطاب نبالت نصاب اشرف امجد
والا ذخر خاندان خلیل و فخر دودمان اسمعیل مجمع المحامد و المکارم و ان غلا

بین کسری و هاشم سلطان محمد شاه نژاد اجلاله و علاه از تفرج اطراف
و نواحی معاودت به بمبئی کرد لدی الورود این بنده را دیدار و محبت قلبی
غیبی را پدیدار فرمود چون این شخص جلیل من نسل خیر سلیل با اینکه مبدء نشو و نمای
احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
افکار عمیقه است و اطلاعات وقیقه در نخستین مجلس در طی سؤالات بارزه
و نغز و مکالمات با مغز مرا به هوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود
هم سؤال از علم خیزد هم جواب مجملا برهان واو لو الارحام بعضهم اولی
ببعض از جناب حاجی امین التجار خواستند که ماه رمضان را بدار السیاده
و بیت الشرف و السعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در اواخر شعبان
با این دستگاه معظم و دولتسرای منظم نقل مکان شد مانند مسافری که
رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف دقائق مهربانی و قدردانی
از طرف این میزبان محترم اجرا شد فرش مرفوعه اکواب موضوعه
اثواب ملفوفه نمارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهنا گردید
رمضان را در مسجدی که مخصوص ایرانیان است موجب تسلیم و تقدیمی که
از مقام و رتبهٔ انسانیت جناب فضائل نصاب شریعت مآب حاجی

شیخ عبدالحسین سلمه الله امام جامع ظهور کرد نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ
و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص حسن آباد که در حکم حسینیه
و مرکز اجتماعات خیریه و ملیه این خانواده محترم است میآمدم ساعتی هم در
این انجمن عالی نطقی میکردم هر کسی از نطق خود شد یار من بعد از انقضای
شهر رمضان تصمیم عزم بزیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفه عراق و جبهه سائی
بان اعتاب عرش رواق داشتم اشتداد گرمی عربستان و انقلابات دریای
هندوستان وسیله اجرای خواهش دوستان شد بلطائف محبت و
کرامت عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را هم بوظائف
شرعیه و تکالیف دینیه پردازم مزید مهربانیها و قدردانیهای جناب مستطاب
اشرف آقای سلطان محمد شاه ایده الله وطبعه الی ما یهواه نوازش و مراقبت
نواب علیه عالیه والده ماجده ایشان شد که انصافا باید وی را از فحول
رجال گفت نه از ربات حجال فانک شمس و النساء کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب انها اللبوة خادرة باسالیب السیاسة عالمة قادره و یکی
از نیک بختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته خصال است که خداوندش
در حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

رحلت پدر در سن صغر بلطیفهٔ الم یجدک یتیما فآوی در کنار چنین مادری کاردان
بحد تسنیج بیار و بر سر کار آمده اکنون که عشر آخر ذی الحجة الحرام هزار و سیصد
یازده است از تحریر و تسوید این ترجمهٔ احوال بطور استعجال فراغت حاصل کرد

ما تدری نفس ماذا تکسب غدا

هو المحمود

این مسمط بدیع الترتیب منیع الترکیب را در ستایش
ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی الموالی
ینبوع المفاخر و المعالی ابو الائمه و سراج الامه
علی بن ابیطالب سلام الله علیه و ابنائه المعصومین
بخواهش نواب مستطاب اشرف ارفع والا اقای
سلطان محمد شاه زاد مجده و علاه در اوقات توقف
و تفرج مهابلشیور نزهتگاه معروف ممتاز سروده
اند

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید — مغبچگان را به بزم با دف و ساز آورید
مطربان را میان بسته و باز آورید — در همه فنها حریف محرم راز آورید

عشرت نوروز را باده فراز آورید
جشن همایون عید باده زجم یادگا

یزدان نرگس نسبت چون در امید را
بازبچه رخ آورید همسر ناهید را
از افق خم کشید اختر باشید را
خواسته باشید اگر دختر جمشید را

دختر جمشید را خواهر خورشید را
مهرتش نقد خرد و کیست بجان خواستار

سرو و گل اندر باغ خرمی اندوخته
یکی بر انداخته یکی بر افروخته
یکی بقد ساخته یکی بخد سوخته
بر تن نورستگان جامهٔ نو دوخته

بلبل گویا بود طفل نو آموخته
کز پی تکرار درس همی سراید هزار

ز خار و خس شاخها یکسره پیراسته
بگلبنان بلبلان نشسته و خاسته
بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته
ماشطهٔ دست صنع چنانکه خود خواسته

همه عروسان باغ بخوبی آراسته
روی چمن آبدار موی سمن تابدار

بر سرشان از سحب نثار در ریخته
نعمهای چخ شاب مشک تر آمیخته

خورده مینا بباغ بروی هم بیخته　　انجم درخشنده شد ز خاک انگیخته

خوشهٔ انگور بین ز تاک آویخته
راست چو عقد پرن ز طارم زرنگار

ای دل آزرده همچنین تا بکی افسرده　　همچو ورق در خزان خشکی و پژمرده
آب رخ اهل دل ای دل من برده　　تا نخوری غصه غم گر تو قسم خورده

یک دم پنهان برار گر نه همی مرده
زانکه زمین این زمان زنده نفس آشکار

باد سرافیل وش آمد با نفخ صور　　با نفسی روح بخش کرد بهامون عبور
زنده بیکدم نمود یکسره اهل قبور　　گلشن دار النعیم بستان دار السرور

یافته باشی اگر منکر کذاک النشور
می نگر نوبهار آیه ز روز شمار

شعار عباسیان دشمن سیه کرده دوش　　ره بنی هاشمی چمن شده سبز پوش
سبز در روی پیای ز سر تا به نو پوش　　سپید بختی طلب ز صنعة الله که دوش

همی سرود و هم سروش تهنیت مینمود
کرمی بباده سزد بویژه فصل بهار

بافته نساج صنع سبز قصب راه راه — حریر لوای باغ برسر سیم تاه تاه

باز شود تاه تاه از شبنم گاه گاه — بلبل بر روی گل می‌تند ماه ماه

کبک بکهسارها خنده کند قاه قاه

ابر بگلزارها گریه کند زار زار

گریهٔ او غنچه را شگفته خندان کند — سنبل سیراب را تاب و خندان کند

نرگس شاداب را گرید و شادان کند — فصل چنین صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زاهدی ابله و نادان کند

نه همچو شیخ الرئیس فقیه حکمت شعار

ای همه خوبان شهر مستی و جود و عدم — سر همایون خرام ماه مبارک قدم

خیز و تغافل مکن غفلت آرد ندم — وقت سپیده دم است ای چو صبح دم

خون حریفان بجز باده بده دمبدم

گر نه صبوحی زنیم می بکشدمان خمار

شاید در فروردین داد مکافات دی — ساقی غنستین زیبای باده بده پی بپی

چونکه نه سیراب شد کام من از شهر دی — باید درمان کنی جان من از بهر می

هوش مرا دشمن است باده بود خصم وی

هوشیار دایم که ساز اصبحم می گسار

تا زدی نقش غم بخت سیه پوش من
تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من
تا نه در آتش بدی این دل پرجوش من
کاش کشوده نبود چشم من و گوش من

کافت جان من است فهم من و هوش من
سخت برنج اندر است جان و تن هوشیار

زاینه دل زدای بباده زنگار غم
رسید دور خوشی گذشت ادوار غم
نمی سزد در بهار تنی گرفتار غم
کنون که گل بر دمید بکش ز پا خار غم

ببر و باری فکن ز دوش دل بار غم
که عاقبت خرمی است نصیبهٔ بردبار

بطرف گلشن خرام سرو قبا پوش بین
بجام کیخسروی خون سیاوش بین
بتان سیمین بدن سمن بناگوش بین
اندهٔ دی در بهار همه فراموش بین

بلبل با گل کنون دست در آغوش بین
که یازده کشید بپای گل انتظار

باد زره گر شده با تهیا درع باف
کوه کمر بسته باز تیغ کشید از غلاف
با سپر برف بین تیرباران شکاف
همچو علی ذوالفقار بحرب اهل خلاف

شیرشکن در نبرد پیل فکن در مصاف
حیدر اژدر شکر صفدر مرحب شکار

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم — آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم — رایت توحید را کرده بکیهان علم

بر همه کاینات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه‌خوار

نقطهٔ ام الکتاب فاتحهٔ فیض وجود — نکتهٔ حسن المآب خاتمهٔ بود و جود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود — معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه انبیا طهور پروردگار

دفتر ایجاد را طراز عنوان علیست — سیرت آدمی صورت رحمن علیست
سیاقش نور وحی شریک قرآن علیست — محکمات نبی صراط و میزان علیست

بصدق دین نبی دلیل و برهان علیست
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم — بنیروی دست او قویست شرع قویم

بسترام الکتاب اوست علی حکیم
که جز صراط علی نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود کوه گران دل دو نیم
نیست فتی چون علی سیف چنه چون ذوالفقار

طبع من با فسرده بود زکار افتاده
لب ز سخن بسته بصمت وا داده
ز جام عیسی رسید بکام جان باده
نطق مرا باز کرد برادی آزاده

بالنسب هاشمی ستوده شهزاده
محمد بن علی سید والا تبار

چون دم القدس آمد مساز من
بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من
گرفت یکسر جهان بلند آوازه من
اگرچه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من
هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

فروزه ایزدی طبع منیر من است
بهره روشن از سخن خرد مشیر من است
قوافی صعب و سخت حکم پذیر من است
اگر ندانی چرا سخن اسیر من است

از آنکه اندر بیان علی امیر من است
اوست امیر کلام من از پیش رهسپار

سلیل سلطان دین خدیو مصر یقین — بچاره احباب تو بخت عزت مکین

شکفته مانند گل بموسم فرودین — بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو بضیق وامانده قرین
غنچه صفت تنگدل لاله سمت و اغدا

در شکایت از گرفتاری بدر معدلتمدار شهریاری فرستاده اند

مرا میخانه میدان و دل من مرد میدانش — که از خمخانه میجوید حریف آب دندانش

جهان بد عهد و ظاهر شهد و باطن زهر و تریاقی — که بس سست است پیمانش تمامه کذب است آیاتش

بر از خویش و بیگانه بعشق پیر میخانه — که میکرد به پیمانه مدار عهد و پیمانش

جهان زندان و آن مرد حق او پیوسته دربندین — که یوسف را همی بردند از زندان و آن بندانش

فرشته خصلتم یک زن بهین مرا در سجن و در سجنش — بسی زندان زندان کرده ان جادوی فتانش

و لولا ان رای برهان ربه یا یوسف — ز دام مکر برهانش خداوندا برهانش

بنجی جان من آماده شو یا باده شو تو — ز رندان چه سود آنجا که زن سام نیر انش

هر آنکس را بود سنگی و هنگی این سبک مغزان — نمی سنجد با صاحب تمیزانش بمیزانش

دل ار راور بحق و ربی بسوزند ش در این دنیا — که آتش میخورد آن زر که شد بیزر فقر بانش

بجز در مرگ راحت نیستم بگذر طبیب از آنش
مرا دردی است بی درمان که درمانی ندارد آنش

در این دنیای پر احمق ندارد مرد حق رونق
که بینی دل پریشانش بدو مشکل آید سامانش

به هل جادو که مهر دانشش از مغرب کند تابش
برون آ چون خوش آسان بگذرد از ملک خراسانش

بنی آدم برون آید در آن جنت نمی پاید
که شیطانی است دربانش که شیطانی است رضوانش

فغان طعن از افغانستان تا کافرستان شد
شهنشاه دین پرور چرا نشنید افغانش

روا بربند از چپ و از راست پس حاضر برای آنان
نمیدانم چه خواهد دید بین این دو ایرانش

سلیمان حشمت است اما ندارد ملک او ضعف
که دیوانند دیوانه سراسر اهل دیوانش

الف ذا این بنی جان را بمال و جان بیاسکر
ز امر فانفذوا لا تنفذون الا بسلطانش

کند لوت ستم کرد و بنی آدم چو اهرمن
ز انگشت سلیمان برد خاتم را بدستانش

سلیمان از شیاطین داشت بنایان که از آنان تشیید
تماثیل و رخشانش محاریب نمایانش

در آنجا که با موسی از این دیوان چه آمد
اگر خود بیت معمور است خواهی دید ویرانش

سلیمان از تفقد قال لی لا اری الهدهد
چو خالی دید جای مرغ مسکینی ز ایوانش

و سیمرغ از زمین ملک پر و کس نمی پرسد
چرا دادند طیرانش کجا کردند حیرانش

خدا ریش الریس است اندرین عصر و درین کشور
که میشاید بگفتن فخر آل خاقانش

برای هر رو نامردی نشاندند در دلش درد
فشاندند زهر اگر وی بدان پاکیزه دامانش

چرا از دست بزرگی طبیعت او دم همت
شود نگار گون آئینه طبع و حسناتش

خدا را تا یکی بر دم قمیص عزت ما را
زلیخا فی بدست کید میدرد و گریبانش

مرا شه داد فرمان همایون حکم گوناگون
ولی افسوس کس را جرئی بحر و احکام و فرمانش

اگرچه بخت گستاخانه کردم این تظلم را
یقین دارم نمیرنجد شه از تشنیع شاخ و خوانش

نخواهد کرد یا ما لم جبو و قهر او زیرا
وهم لا یشعرون از مور آمد با سلیمانش

هر آنکو صدق میگوید سخن اینگونه میگوید
در نقاشه نیجوید دل چون من سخندانش

مطلع غزلی است

دل ز زلف تو کرد قصد خلاص
عشق گفتا و لات حین مناص

از قصیده

تا بروی از زلف مشک افشان پریشانی کنی
صبح و شام ما سیه روزان تو یکسانی کنی

چونکه عطاران گران بستند قیمت مشک را
مشک ارزان میکنی تا زلف لرزان میکنی

بوسه کردم طلب زان لعل لب خون شد دلم
آن بشوخی تا یکی پستان و بستان میکنی

رباعی ماده تاریخ وفات مرضیه

زرضیه بسوی جنت خاکیه	تا دست بسش قضا نهاد آنشیه
بشنید جو ارجعی الی ربک را	تاریخ وفاتش ارجعی راضیه شد

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار الملک وزیر خراسان مرقوم داشته اند

صبا بپوی بدربار قهدار از من	بیا بگوی بسر کار مستشار از من
نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو	بدان شمابه که بربوده اختیار از من
سپس بگوی که ای اعتبار من از تو	چرا نکردی پس حفظ اعتبار از من
بگفتیم که بسرایم یک ابدار سخن	بموج میر که آبی دهد بکار از من
اگرچه خامه و دفتر بنظم و نثر امروز	همی سزد که نماید افتخار از من
چه دانی ای خواجه سخن پرور	که رسم شعر فروشی نشد شعار از من
بجرم فضل و هنر گرچه انتقامی سخت	در این زیاده کشد چرخ کجمدار از من
بتحفه ات بفرستادم این چکامه نغز	که تا نجوئی در نظم اختبار از من

طراز شاهی پیدا ز طرز و طور سخن
نثار محفل این در شاهوار از من

غزل

خرم آن دل که بدام تو گرفتار افتد	فلک آزاده ز اندیشه هر کار افتد
عجبا طره طرار تو ای فتنه روم	که ز بناگوش تو بر دوش تو یکبار افتد
یا مگر زنگی رقاص که در سطح بلور	دست و پا بسته بیکبار نگونسار افتد
چشم او دیدم و ضعف دلم آمد چه کنم	حالم اینست اگر دیده به بیمار افتد
نخل امید من از روز دهد بر که گذر	بر سر دارم چون میثم تمار افتد
قتل این بیگنهان در حقیقت بخطا	اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد
تا بکی اینهمه اهمال بکار من و تو	بدر شیخ ریاکار ربا خوار افتد
بعد از این با قدم صدق بمیخانه روم	کار سهل است اگر بر در خمار افتد

حسین تا بسر آنم که بمستی که رقص
بازم از سر بره میکده دستار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتمآب حسین صبا
پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

قد اتصل الحسین الی الرضا	وفی حکم الرضا عدل القضا

غزل

گفت راه عشق من بپا سپر گفتم بچشم	گفت در کام نهنگ از سر گذر گفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشمداشت
باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم

گفت اگر خواهی کمان ابروانم در دلت
تیر مژگانم نشیند تا بپر گفتم بچشم

گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز
حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم

گفت باید ز اشک خونین بر نمایی پیش جو
رشتهٔ مرجان دهی عقد گهر گفتم بچشم

گفت باید پای بگذار و خیال روی من
لحظهٔ از حلقهٔ چشمت بدر گفتم بچشم

گفت اگر عین الیقین جویی جوانی را بهل
خاک پای پیر کن کحل البصر گفتم بچشم

گفت اگر سودای حق داری چو حیرت در هُش
چشم پوش از نفع و ضر از خیر و شر گفتم بچشم

شیرین‌تر و پاکیزه‌تری در نظر امروز
انداخته‌ای برگل احمر شکر امروز

روی تو بگردم که برای دل بیمار
خوش ساخته پرداخته گلشکر امروز

شیرینی گفتار تو بنازم سبب تر دست
بر روی چو گل غنچه‌ها شکر ز قمر امروز

زان روی شکر ریزد و حد دستاکه در هند
شد طوطی طبع من شکر شکر امروز

مانندهٔ طوطی که بخوانیش شکر
بر روی تو بگشاده دلم بال و پر امروز

روی تو بها یافت ز شکر نه که شکر
افزود ز روی تو بهای دگر امروز

ان قامت موزون رخ تو نی و شکر
فی فی شکرت صاف‌تر و پاکتر امروز

بر روی مه چارده ابروت کشید تیغ | پیداست که انداخته رویت سپر امروز
گیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم | یا ریخته بر صبح گلی مشک تتار امروز
دیشب بتو گفتم بدهم سیم و زر اما | دوست که بغمتم صنما جان و سر امروز
از روی تو می بینم آن لطف و علامات | شیرینی دیگر سخنم را اگر آمروز
گر زنگ زدودی ز رخ خویشتن ای ترک | ای آینه رو زنگ دل ما ببر امروز
همسایه خورشید ز غوغت شوم ای ماه | از مهر گر آیی بسر من گذر امروز

قطعه در تاریخ فتنه متولده از مسئله تنباکو فی المجلس بدیهه فرموده اند

حصر کردند چون دخانیات | فتنه برخاست در همه ایران
دود این فتنه قیامت خیز | چون دخان بس سین گرفت جهان
پی تاریخ آن من از سر درد | خواستم تا دل آورم به بیان
گفت حیرت سرم ربوده برو | الغرض سر کشید از این قرآن
دود پا در میان نهاده و گفت | یوم یأتی السماء بدخان
۱۳۰۹

از غزلیات

ای سیمبر سمن بنا گوش | ای فتنه عقل و آفت هوش

آن عهد که با تو بسته بودم | یاد هست مرا ترا فراموش

من افکاره العالیه

آنان که دوستی خدا ادعا کنند | باید که کار در خور این مدعا کنند
بشکسته شد چو زورق هستی بحر عشق | باید که آشنا بمحیط فنا کنند
آنانکه مانلند بقوسین آبرو پش | باید که سینه اسیر تیر بلا کنند
اهل ولا براه بلا فاش و برملا | باید که اقتدا بشه کربلا کنند
عریان چاک چاک فتادند و بیخ خاک | آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
فردا که حق بوعده خود میکند وفا | آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
سر از تنش چو شمر نکرد ندا از خدا | گردند اگر جدا ز چه رو از قفا کنند
پیمانشان نداشت بجز خون دل غذا | قومی که درد جمله عالم دوا کنند

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت و رضوان
آرامگاه حاجی میرزا محمد حسینخان مصباح السلطنه
طاب الله ثراه

مصباح سلطنت ز جهان صرصر آمده است | چشم و چراغ ایران رو زرته سرآمده است
صبح حقیقت است عیان اطفی السراج | خورشید روح از افق تن در آمده است

مصباح جان زجابه غیبی مقاتیست | مشکوه تن بهل که تنی انور آمده است
ای محاز اقران کاندر کمال و فضل | در قرنها قرینه ترا کمتر آمده است
وی پور باسعادت مسعود ای حسین | نور علی ترا همه جا رهبر آمده است
چون در مقام امن حسینی بخواب خوش | کان خاک تابناک ترا بستر آمده است

شیخ الرئیس گفت که سال وفات تو
(مصباح سلطنت ز اجل صرصر) آمده است

۱۳۲۱

ماده تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه طاب ثراها

ستوده دختر خاقان ضیاء السلطنه آنکو | یگانه عصر در نطق و بیان کلک بنان آمد
چو شد با پایه خوبی بزیر سایه طوبی | ضیای بزم حوران از رخ پرتو فشان آمد

پی تاریخ فوتش گفت رضوان خازن جنت
ضیاء السلطنه طوبی لهای جنان آمد

از قصیده غرای طولانی این چند شعر بی ترتیب بدست افتاد

بنوبهار چو بشکست توبهای کهن | بمن بهیا و بده باده ساقیا من
بمن ز من نشود نفی ما و من ساقی | بجای من من باید بهستی زنم و تن

سروش غیب بستان بی بشارت عید
نوید لا تخف آورد و وحی لا تحزن

هزار کودک نورسته یک شب آورد
عروس باغ که نه ماه بود آبستن

همه طمع پوش و همه مرصع دوش
همه ستبرق قبا همه حریر پیراهن

مسیح سان نشوی تا مقیم چارم چرخ
برهنه باش چو او دل مدوز بر سوزن

ایضا از قصیده فریده

زمانه یا نسب شوم پر زغنج و دلال
که می نزاید غنج و دلالش رنج و ملال

هزار شوها چون تو کشته این شوها
عجب تر آنکه هنوزش بکارت است بحال

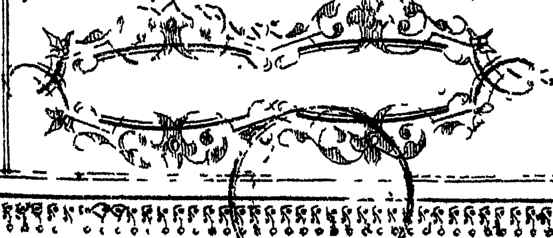
اگر بمحفل عیشی ترا گذار افتد
همی به بینی گر بنگری بچشم مآل

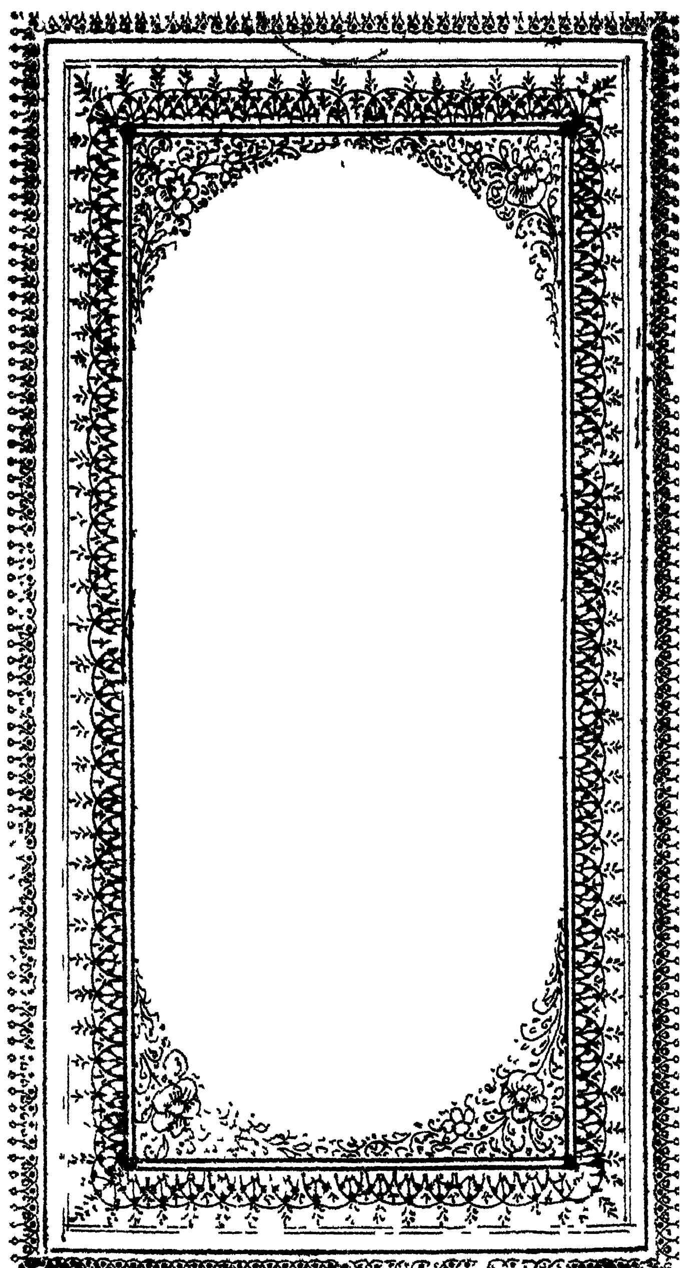
که خمر او همه خمر است و نار او همه نار
که ساز او همه گاز است و چنگ او چنگال

بمیرزا شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا ناقص الرای خلف الرای ذا خطل
قد کنت فی الخلف بعد الوعد عرقوبا

لست الشهاب لان الشهب ثاقبة
و ما سمعنا شهابا قط مثقوبا





ذریعة التوسل الی خاتم الرسل صلی الله علیه و آله در تشرف بمدینه مطهره عرض و تقدیم کرده اند بعتبه عرش مرتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ارض طوس حال منک بعادی ... بعد الدهر بالکرام الایادی

یا جیرتی بحمی الرضا خیمتم ... لا تنقضوا بدعهود ودادی

لم انس مورد انسکم اهل الصفا ... فقد کدرته اعین الحساد

انی المشغوف بذکرکم کما ... شغف الکلیل بذکر طیب رقاد

ودع لامی و هم فی خوضهم ... فی لغو واد وهم فی واد

ایظن غدا لی بانی ساه ... ساه عن الاوطان والاولاد

اقیم فی وصف نبب و بناری ... ذل الاماجد دوله الاوغاد

والاسد عن غاباتها تجلو اذا ... حکم الثعالب فی شری الآساد

أخفت ميزاني لدى أهل النهى ... إن سبّني خصم عنود عاد
نسب الكليم إلى السفاهة ساخراً ... لمّا طغى فرعون ذو الأوتاد
أوَما سمعت بما جرى لمّا سطى ... ابن الدعي بسيّد السجّاد
لكن ظالمنا العنيد لقد طغى ... ويزيد طغياناً على ابن زياد
يا صاح لا يمحو هموم فؤادي ... طرب النشيد ولذّة الإنشاد
وعنا قلبي في الغناء عن الغنا ... ما عنّ لي فرح بصوت الشادي
وجّهت وجهي للرسول وبابه ... من كل باب قبلتي ومرادي
وجنابه العالي مقام آمن ... ساوى عكوف حريمه للبادي
والله لا يصفو كدورة خاطري ... إلا بتربة صفوة الإيجاد
قطب الوجود ومن سما فوق السما ... المصطفى الطهر النبي الهادي
والله أظهره على دين التقى ... رغماً لأهل الكفر والإلحاد
عطاه بالنصر العزيز السامي ... عزّاً وإن كرهت ذوو الأحقاد
من شأنه أنهى تعالى شأنه ... في ليلة الإسراء والإصعاد
فلأجل نفسي اصطنعت محمداً ... ولذاته العليا خلقت عبادي
بالصاد والقرآن في الذكر الذي ... يروي حما الصادي بحبر الصاد

المرسل الامي اخبر صادقا ... ان لا فصيح من اتى بالضاد

بشر ولكن فيه معنى عابق ... فالعود ليس كسائر الاعواد

ولذا نشا قسما ان تعدوا دائما ... لا تنتهي كمراتب الاعداد

يا ارض طيبة طيبت اذ شرفت من ... جسد بروحي طيب الاجساد

نجم الهدى في افق تربك قد ثوى ... وبنوره هدي الورى برشاد

يا سيد الثقلين اني نملة ... وقصيدتي هدي كرجل جراد

فاسمع توسل مشتك مظلوم ... يا سيدي معولي ونادي

واليك يا خير الانام المشتكى ... من سهم عدوان اصاب فؤادي

يا صاحب الشرع المقدس قم بقم ... منه وبرد حرقة الاكباد

يا ليت قومي يعلمون بانني ... من غار جذبتك اقدحت زنادي

عميت عيونهم فهلا ابصروا ... ومضان نار من خلال رمادي

يا منطق الحصباء انك منطقي ... فلك البيان فانني كجماد

ووهبت لي ملك البيان فهذه ... خيل البلاغة صافنات جيادي

ولقد اتيتك سائلا من نائل ... ايخيب مسكين بباب جواد

واذا دهاني حادث متنكر ... فمحمد في الحادثات عمادي

واذا اتیته وتتق لمعاد — فولاء اهل البیت زاد معادی

واذا اعدت شدة من شدة — فوداد آل محمد اعدادی

لا تحسبن الله مخلف وعده — ان الکریم لصادق المیعاد

ولسوف ینصر عبده من عنده — فاصبر فان الله بالمرصاد

یا ایها البدر التمام و نوره — عال عن الاطفاء و الاخماد

فعلیک آلاف التحیة و الثنا — ما طابت الروضات بالاوراد

انصار دینک لا تزال اعزة — و مقربین تعیش فی الارفاد

و خصام شرعک لا تزال اذلة — و مقرنین تقاد فی الاصفاد

قصیدهٔ ملمع و چکامهٔ مرصع هنگام هجرت از خراسان فرموده اند

نگار من ای گیسوانت مسلسل — عقاص لها فی مثنی و مرسل

صحیح است مسند بر من حدیثی — که آرند از گیسوان تو مرسل

مرا خال گوشه لبت داده دائم — مداما سرت کالرحیق المفلفل

بسی بوسه بچیدم ز قامت تو — فطوبی لنا من جناک المعلق

فراق تو هر چند کاریست مشکل / ولکن فی الوصل فالامر اشکل

یکی راز سربسته‌ات باز گویم / ولا تبتئس منه یا ام قسطل

مرا آسمان خواست معزول و گفتا / که گر راحتی باش یکچند اعزل

همان به که جید معارف تمامی / ز حلیهٔ بیان تو باشد معطل

من از شنفری نیستم کم که گویم / فانی بقوم سواکم لامیل

نیم من چو آن خانگی مرد زن خو / یطالعها دائما کیف تفعل

بچشمه دگر تیز پرند مرغان / چو تیره شود ز قضا صاف منهل

مرا خون فسرده است زانسان که تا / اگر نشترم بردوانی باکحل

وم طعمه خوردن نشاید عجولی / الا فاسمع اجشع القوم اعجل

ولی روز سختی و هنگام شدت / شتابد همی مرد مرحل بمرحل

چو زلف تو و روز من تیره شب / بتاریکی و تیرگی لیل الیل

ز ابر سیه گوشه‌ها نمایان / سیاهی سپیدیش چون چشم احول

بگو تا بیارند اسبی که ماند / بجلمود حطها السیل من عل

نجیب اصیل کریم مروض / مکر مفر اغر محجل

شب تیره مویی و موری ببیند / دو چشمش درخشان بسان دو مشعل

چو با بیت بند علایق بماند / تقید الردی کالاسیر المکبل

چو در سایهٔ مرد بی اصل بوم / بکانی ذلیل یعوذ بقسطل

بتازم بصحرای قفری که فیها / ذئاب عوت کالخلیع المعیل

مرا اهل باید رسید عملس / و ارقط زهلول و عرفاء جیئل

هم الاهل لا منهم السر ذایع / ولا من جنی فیهم فهو یخذل

برای دو من نان چه بری منان / الا فاصطبر انما الصبر اجمل

ز باران فضلش مجو نا امیدی / فان لم یصب وابل حسبنا طل

و من یتق الله یجعل له مخرجا / ثم یدخله فی خیر مدخل

ز آب بصر نوش و خاک زمین خور / فذا خیر مشرب و ذا خیر مأکل

بزیر سر خویش بگذار و بگذر / که این نرم تر پیست یا تخت جندل

ز کف لئیمان چو زهر است شکر / ز دست کریمان چو شهد است حنظل

برای مدرس سوم و وارس / چه گوئی تو چون امر القیس و اخطل

فقانبک من ذکر دار الاحبه / بسقط اللوی من دخول فحومل

چه داری فسوسش رها کن درویش / نسیج الهوی من جنوب و شمال

بیا همچو مردان ره دل قوی کن / که از مرد دل خواهند ز نان دل

برو در پناه علی شاه مردان | فهل غیره فی الدواهی معول

علی قطب عالم علی روح آدم | علی نفس خاتم علی شخص اول

علی اسم اعظم علی سر مبهم | علی نور اقدم علی فرد اکمل

فروغ ازل او خدا را مثل او | خدا را همین در مثالش ممثل

نفوس ملک پیش رایش مسخر | شموس فلک زیر پایش مذلل

شها ای که مفتاح لطفت گشاید | هر آن در که گردد ز سختی مقفل

کجا ز آینهٔ شرع زنگار رفتی | نمیشد اگر ذو الفقارت مصیقل

تویی آن کتابی که آیات یکجا | همه در وجود تو آمد مفصل

بمن بنگر از مهر کز آفت تو | بنیکی شود سوء حالم محول

بدست غضب ساز فرعونیان را | دچار ضفادع گرفتار قمل

مرا فیض جود تو فرمود جاری | ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل

کس اینگونه از گوهر آسمانی | نکرده است تاج سخن را مکلل

منوچهری انبان سخن رانده لیکن | کجا شعر شاعر کجا وحی منزل

در تبریک عید ولادت با سعادت
حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و ستایش حجة الاسلام

در ایام اقامت سر من رای فرموده اند

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد
فضای گیتی از خرمی گلستان شد

کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت
که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد

گرفت جمله آفاق جلوه اشراق
مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد

جمال اشرقت الارض از زمین پیداست
مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد

ستاره پرتو افلاک تافتی بر خاک
زمین تیره از این رو رهین احسان شد

شگفت آنکه مهی از زمین درخشان گشت
که از طلوعش در عرش نور باران شد

کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت
که از شهودش هر درد جفت درمان شد

خدای گفت که قرآن شفای اهل حق است
که بود آنکه بمعنی شریک قرآن شد

سخن بتعمیه تا چند گویمت روشن
ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد

جمال حضرت قائم ز بزمگاه وجوب
گرفت پرده و تابان بصقع امکان شد

هنوز مهدی زیب قماط و مهد بود
که بر فلک زد و تا جلوگاه سبحان شد

هنوز ساعد قدسش تمیمه می طلبید
که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد

هنوز در نظر خلق خرد می آمد
که پیر عقل برش کودک سبق خوان شد

امام عصر ولی خدا کفیل هدی / که ظل هستی از خلقت دو کیهان شد

وجود پاکش کاندر کمال بیهمتاست / یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد

خضر بخاک درش چون نکو نهد رو نیاز / برهنمونی او سوی آب حیوان شد

چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود / گرفت سروری خاتم و سلیمان شد

هر آنکه پیرو او رهسپار جنت گشت / هر آنکه دشمن و سرزنگون بنیران شد

بهر از حکمت بیچون بسی شگفت آید / که روز اول وصل ابتدای هجران شد

نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او / چه آفتابی در زیر ابر پنهان شد

ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش / که ماسوی همه تجسیم و شخص وی جان شد

اگر که روح بصورت ز تن بود غائب / درست بین که ز اطراف تن نمایان شد

خوشا دمی که ببینیم صبح طلعت او / مه او پرده و شام فراق پایان شد

نشست بر زبر اسب بلتن شاهی / بدان صفت که بعرش استوا رحمن شد

گرفت تیغ درخشان برای خونریزی / همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد

درخت عدل جهانرا بزیر سایه فگند / فگنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد

ز فیض مهرش بنیان دین متانت یافت / بدست قهرش بنیان کفر ویران شد

گمان و نکند کس که است انیمش / بچشم دشمن مژگان بسان پیکان شد

که در مناقب او عقل مات و حیران شد

که فخر اقران چشم و چراغ اعیان شد

که راستی ملکی در لباس انسان شد

یمین ملت گشت و امین ایمان شد

بصدق همچو ابوذر بزهد سلمان شد

که هر که رویش دیدار کرد شادان شد

از انکه شرع نبی را بجان نگهبان شد

بفکر صائب و عرضه رفعت آسان شد

اگر بپایه سها بود بدر تابان شد

گرفت خطهٔ دیان و فخر دوران شد

ز استقامت ایت قویم میزان شد

که گر تو احسان آری توان که حسان شد

ز هرچه باران در خاصیت چو نیسان شد

وگر بصورت چشمه حیوان شد

کسی نگوید گویا شد و سخندان شد

سخن شناس کند فرق حرف از حرف / نه هر که گفت الف لام میم فرقان شد

هزار دستان دارد نوا و لحنی خاص / بمکر و دستان نتوان هزار دستان شد

به پیش گفته من شعر شاعران ماند / بدان عصی و حبالی که خورد ثعبان شد

بقای نعمت و ذات تو از خدا خواهم / که هر که حق تو نشناخت از اهل کفران شد

بپای همچو گلستان شکفته و خندان / بیاره تا که بهاران پی بستان شد

در ایام مهاجرت از مشهد مقدس و اقامت در قوچان فرموده اند

دلا تا چند بیحاصل علاقه جسم و جان بینی / بیا از جسم و جان بگسل که تا جان جهان بینی

گشای ای چشم محرم را ببین بازار مسلم را / شکن برهان مسلم را که حق بی نردبان بینی

یکی بردای از دل شک که چون صافی شوی یکسر / الم نشرح لک صدرک بسینه خود عیان بینی

تو ای از قدسیان اشرف بتازان بر فلک رفرف / که زاحببت ان اعرف عیان کنز نهان بینی

برو منت کش از منان خداوندی که دادت جان / ز دونان بهر آب و نان تو تا کی امتنان بینی

ز خود بینی است گر دانی حجاب جسم انسانی / خدا را دید نتوانی تو تا خود در میان بینی

بنه رسم تکلف را نبینی تا تاسف را / بزن مغرودش یوسف اگر این سود زیان بینی

بیارای این سرای دل تماشا کن صفای دل / نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکش طاوس جان زیور نگین کاوس دل فر
ز بال و پر زغال و فر خطرهای کمان بینی

حلاوتهاست در آن سر ز حلوای جهان گیرد
که در مصر چو شکر نکته‌دان کاردان بینی

ز ابنای زمان جانی نیارائی بیا ساقی
مگر روزی به پیدائی رخ صاحب زمان بینی

ز یمن مقدم مهدی شد کام جهان شهدی
الا فرخنده آن عهدی که وی را اندر آن بینی

چو دست از آستین یازد بدی از ریشه اندازد
چو خار و خس بپردازد جهان را گلستان بینی

زند صیقل بروی دین کند آئینه وش روشن
جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان بینی

بکش می از سبوی او بری باش از عدوی او
اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنان بینی

عدو نشناخت گر قدرت ندید از تابش بدرت
گشاید عقده از صدرت چو میر قدردان بینی

شجاع الدوله عادل یگانه میر دریادل
که دست جود آن باذل قرار بحر و کان بینی

قصیده شکوی و شکر

هنرور را وظیفه چیست حرمان
اهل هنر را نصیبه چیست خسران

علم چه دارد ذخیره قلب مشوش
فضل چه دارد نتیجه خاطر ترسان

فهم چه زاید ملال و عقل چه اندوه
میوهٔ شاخ کمال چیست نقصان

دانش در دل یکی سطبر درختی است
ثمرش اوراق و انحصارش عصیان

مرد بی‌شیوا کیست بستهٔ تهمت — شخص نکوکار کیست خستهٔ بهتان

هوش‌پسندان اسیر ذلت و خواری — دانشمندان دچار حقیقت و خذلان

بینا باید برنج و صدمه گرفتار — دانا نشاید بدرد و غصه گروگان

مایهٔ صاحبدلان چه یکدل پرخون — آیهٔ اهل نظر چه دیدهٔ گریان

ره نبری گر باهل معرفت آنان — از دل بریان شناس و سینهٔ سوزان

هر که ز تقوی لباس کرد چه پوشد — تنش بباید برهنه ماند و عریان

لقمهٔ حکمت چو خورد شربت و نوشش — جانش بباید گرسنه پاید و عطشان

شیوهٔ خلق جهان گسستن میثاق — عادت اهل زمان گسستن پیمان

بیخ و بن عاقلان فشردهٔ ایام — جان و تن کاملان فسردهٔ دوران

چیست ستاره عدوی جان خردمند — کیست زمانه مرید مردم نادان

روز نخستین چو سرنوشت نبشتند — بود غم هر کسی برابر و یکسان

ایدون هر غم که بود قسمت جهال — یکسره بر اهل هوش آمد تاوان

گر نه فلک دون‌پرست از چه نشاند — زادهٔ دهقان بجای زادهٔ خاقان

اهل خراسان چو شکر شاه نکردند — سخت از ایشان کشید کیفر کفران

والی ما یک فرشته بود و بجاشان — دیوی آمد ز تختگاه سلیمان

کش نتوان گفت غیر سفله و کشخان

آمد دیوی فرار کرده ز زندان

فطرت او زیستا زبر همه طغیان

برده همه حرمت اعاظم و اعیان

دوش چلقان بپوشیده جامه خلقان

خاطر مجموع اهل علم پریشان

تندی چنگال خویش و تیزی دندان

در سرم افتاد عزم هجرت و هجران

تا بانگاه چاکران خبوشان

مجاور جیران شجاع دولت ایران

مهتر فرزانه ایلخان خراسان

از پی دین کرده جهدهای نمایان

روز عطا راست همچو ابر بنیسان

اکنون جیشش بروس و زحمه آلمان

گرد نگهداریم خداش نگهبان

خاطرش آزاد و باز غم کامد / همچو من آزاده باشی بندهٔ احسان

در کنف لطف او براحت خاطر / محفل اکرم بود فصل زمستان

دوش بمن برید بهار داد پیامم / کای ز تو روشن ز پرتوش نیران

چند نشینی بخمه همچو مغان خیز / کآتش زد دشت گرد گل گلستان

گرچه تو شیخ الرئیس عصری لیکن / جانب بستان گرا چه طفل دبستان

تا شنوی از زبان طفل شکوفه / هستی حق را هزار حجت و برهان

کودک ناخوانده ابجد از ادب و حدیثش / سخت شگفت آیدم ز قدرت یزدان

گرچه بسی گفته دقایق تنزیل / گرچه بسی خوانده حقایق قرآن

دست بیان تو کرده است منبر / حکمت یونان قرین حکمت لقمان

زین پس خاموش باش تا که چه گوید / بلبل گوینده بر منابر قضبان

مژده نوروز را بطالع فیروز / مطلع دیگر نمود طبع سخندان

غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان / بلبل آمد بباغ مست و غزلخوان

برق یمانی چه تیغ میر درخشان / ابر بهاری چو دست میر درافشان

باغ ز اشکوفگان سبز درختان / همچو سپهریست پر ز انجم تابان

در چمن افتاده فرشهای ستبرق / در دمن افکنده شد نمارق الوان

باز نسیم سحر بسان زلیخا　　یوسف گل را درید چاک گریبان

زنبق گویند شه بهار ببرید　　لشکر دی را سران به تیغ برآن

گلشن گوئی برسم موسویان کرد　　مذبح از هر کنار آتش قربان

فاخته گوئی که پاک باخته دل را　　کانیسان آمد ز عشق خسته و نالان

سنبل سیراب را درست ببوئید　　گرچه تمایل کند چو مردم سکران

دوشش چه خورده است تا که امروز　　با سر پر از خمار رفتن حیران

نیک ببینید گرچه دیده نرگس　　خیره بماندست و جنبشش نه مژگان

این نگرانی دلیل گشت که او نیز　　مانده بکارش چو بنده واله و حیران

نی نی ما هر دو راست آبی و تابی　　سن ز کف میر داو زابر بهاران

سنگ لئیمی شکست اگرچه دل من　　دست کریمی ز مهر داوش جبران

یاد نیارد ز خانمانش هرگز　　هر که بدولت سرای او شده مهمان

از رخ شاد و کف جواد و دل راد　　می نتوان یافتش قرینه بگیهان

در سر او نیست جز اطاعت خسرو　　در دل او نیست جز ارادت سلطان

از دم شمشیر او رمند اعادی　　همچو گرازان ز شیر شرزه گریزان

زهره پیل دمان همی بشکافد　　چون سوی میدان شود چو ضیغم غضبان

سایه اقبال او کشید بگیتی — پایه اجلال او رسید بکیوان

با وسرش سبز و چهره سرخ بشادی — تا به بهاران شوند لاله و ریحان

شاه حبیبانش ایستاده بمحفل — همچون غلمان بطرف روضه رضوان

مژده ورود مبارکی رمضان باد — تا رمضان می بیاید از پی شعبان

چامه هجرت و نامه عبرت از خامه غیرت و رضامندی از شجاع الدوله و پسرش

گرفت آینه خاطر مرا از زنگار — ز طبع آصف ثانی تو خوی ناهنجار

صبا بگو بسلیمان عصر ناصر دین — که ای بدولت تو شرع را قوام و قرار

بجوش طیر بیابان تو رحم فرمائی — که کس نیارد شان کرد آشکار شکار

چرا گشودی پس دست دیو و دد — برای صید حرم زآستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده ام و تقصیری — از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار

نمط مغزها بر حلقه رضا چسپند — فرشتگان را در دست دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی — چه شد سپردی ما را بدست این قهار

روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند — بدست بدگهری سفله زاده طرار

پلنگ طبعی خناس سیرتی بیباک — دنی وضعی نسناس صورتی غدار

هوا پرستی و دور از گراستی مکار

پلیس مرتبی خود پسند زشت اطوار

که گاه گاه ز احجار بر جهید نهار

اگر بدستش حق بسپرد تمام بحار

بدست کفر بپیچید بشرع اطوار

همه قواعد شرعیه را نمود انکار

طریق اول من قاس را نمود شعار

دریده همچو عهد و حکم احمد مختار

که هیچکس نپسندد بفرقه کفار

برون کشید پناه آورند کافرانرا

چو نعش هانی و مسلم بکوچه و بازار

غلام او فرستاد پیش این جبار

همینکه بست بسی کم نیوش و پرگفتار

نمی پذیرم هر حکم کآید از دربار

اقول فاعتبروا منه یا اولی الابصار

چو آمدت من دیده تنگ بر ذمی — بسان شیطان طغیان نمود و استکبار
مرا بخواری گفتی خلقته من طین — عزیز خواندی خود را خلقتنی من نار
ولی نداند این بولهب که آتش او — فسرده گردد از آب دیده احرار
بگرفت منصب و شغل مرا از این غافل — که شغل و منصب از من گرفته عزّ فخار
بدو چه گفتم گفتم که قتل به ز ننگ — بدو چه خواندم خواندم که موت به ز عار
من آنکسم که بفضل و هنر بمن امروز — سزد که فخر نمایند دوده قاجار
چو بود در پی توهین من هنگفته شیخ — در آن دیار که گشتی بچشم مردم خوار
سبک سفر کن از آنجا بری بجای کر — مهاجرین را گفتم که ایها الانصار
بطوس چونکه مرا طاقت اقامت نیست — سوی خبوشان باید سفر کنم ز نهار
علی ز بیم ابوجهل عقل کل بگزید — شکاف کوه بر خوان تو اذ هما فی الغار
از آنکه جانب یثرب ز دو تهمه تاخت نبی — ز بسکه جور و جفا دید ز لئام و شرار
چنانکه موسی بکشتن ز قبطیان برگشت — ز مصر جانب مدین شبانه کرد فرار
ز بیم فرعون او و ز تب نحجی نشکفت — که طالعیش از پی بدر راه سپار
سوی نجاشی زد م شرک و اهل عناد — بسان مرغی پرید جعفر طیار
مرا ببابد آن زعفرانلو ره — که زعفرانی کرده رقیب رخسار

که زعفران فرح و خندهٔ آورد ناچار

لاد باید زین خاندان پاک تبار

یگانه شیر خراسان امیر شرق مدار

که پای جبل آزرده نیست از سر خار

بجان فشانی آماده است در همه کار

اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار

رطوس همچو ستاره برون شدم ناچار

الی حمارک گفتم که پیش آر حمار

خریکه صد ره بهتر ز مرد بدکردار

از آن شب که بشر نایست و خلق آزار

ستور راه رو از مردان خر عیار

همه منازل با فضل ایزد داد ار

بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار

که حق پرستان یستغفرون فی الاسحار

تر ره رسید و ز دنبال او غلام سوار

گمان نموده که ما را بخواب میگیرد / خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار

سمی سامی من میرزا بن نامی من / کشید تیغ و برون جست از میان حصار

ز قهر گفت بمهدی که ای خرد جلال / ز جان گذشته در این جا یکی نمود گذار

مگر ندانی کاین شیخ میهمان منست / بپای میهمان با جان و سر کنیم نثار

اگر قدم بگذاری بسوی شیخ رئیس / ز روزگار تو بی شک برآوریم دمار

چسان بخفت و ذلت رها کنم نعوذ / کسی که دولت و ملت از اوست برخوردار

بدست دشمن هرگز نمیگذارم دوست / مگر نماند از ایل من دگر دیار

بحکم عالی بیجا مدو برو واپس / با مروالی غره مشو مگو بسیار

بگوش قلعگیان چون رسید این غوغا / ز هر کنار رسیدند انجمن صغار و کبار

بتاختند سواران بضرب چوب و چماق / یکی بدار گریزان و دیگری بجدار

بفرقشان همه آمد حجاره و سجیل / شدند همچون اصحاب فیل خوار و فگار

ابو الحسن خان مردی نمود و همت کرد / چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار

چو آفتاب برآمد ز مطلع اقبال / روان شدیم و عدو خوار و خیره در ادبار

شجاع دولت از بیرون نوشت بمن / کرم نما فرود و بیفکن اینجا بار

از آنکه تو چو جانی هم از نخست جانیست / منت بجان و دلم سخت مشتاق دیدار

با من خاطر راحت که زین بجانه خود — که عون دان آسان کند بسی شوار

کرم فزوده و نوازش نموده بیکی گر — مراز دامن خاطر فشاند هر چه غبار

اگرچه درخور من نیست شاعری لیکن — برای عبرت یاران سروده‌ام این اشعار

زمانه در گذر و عمر کوته است بسی — ولی بماره بیاید ز نیک و بد اخبار

پس از چند ماه توقف توچان بعنوان مکاتبه خانصاحب شجاع الدوله ایلخانی قلمی داشته اند

ایا امیر هنرپرور فرشته خصال — که هست درگه عالیت قبلة الآمال

خدای بر دو گره فرض کرده است زکوة — یکی بصاحب مال و دویم باهل کمال

چو بخش کردی مال و چو بخش کردی علم — همی فزاید علم و همی فزاید مال

خدای عز و جل برگزیده است ز لطف — مرا بفضل و کمال و ترا بمال و منال

تو حق خویش گذاری بحق نمیگذرم — گشاده دستی از بهر جود در همه حال

کف جود تو چندان حریص داد و دهش — که فرق می نکند زر و مال را ز زلال

سوال نا شده دست تو بر کند زر و سیم — خوش است جود که سبقت همی کند بسوال

ولیک چاره افزون گذشته است که من — ز علم و دانش بربسته ام زبان مقال

ز حکمت و ز کلام و لغت ز فقه و اصول — ز نحو و صرف و معانی ز منطق و ز رجال

چو بحث می نکنی کی رسی بگوهر علم / چو غوص می نکند مرد کی رسد بلآل

چو خاک می نکند مرد آب می نکشد / کجا بجوشد از قعر چاه آب زلال

اگر سخندان یکباره دم فرو بندد / شگفت نیست که گردد زبان ناطقه لال

چنانکه دست کریم توراست عادت جود / که هیچ وقت نیاساید از عطا و نوال

مرا طبیعت با درس و بحث یافته خوی / ز ترک عادت خیزد هزار رنج و ملال

چنانکه طبع تو را وز طرب بوجد آید / چو خوش نوازد چنگی چو خوش زند قوال

مرا نشاط و مسرت از آنکه در مدرس / یکی بیارد قیل و یکی برآرد قال

کنونکه از اثر فضل حق بدست توام / برست کوکب اقبال از هبوط و وبال

بعون و نصر که شامل نمود صاحب عصر / نجات یافتم از شر فتنه دجال

خدای راحت من را حواله کرد بتو / که گشت ساحت امن تو ام مآب و منال

اگرچه قوت جان پیوسته جای لزله بود / ولیک خاطرم اینجا برون شد از زلزال

مرا که دشمن دون جال کرده بود زبون / فصار حالی والله احسن الاحوال

اجازه فرما یک مدرسی طراز کنند / بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال

ثنات چون بسرانا ورم دعا خوشتر / ترا بدارد پیوسته ایزد متعال

قرین صحت و راحت رفیق عشرت و عیش / حلیف مال و منال و حریف جاه و جلال

ره فساد و در عدل و ظلم و ساغر خصم ‌ ببند و باز کن و برکن و مگیر و مبال

آمیزش عربی با زبان فارسی طوریست که یک شعر بی‌تکلف نمیتوان گفت و این قصیده پارسی ساده است بی‌تکلف

فغان ز گردش این آسمان کج‌رفتار ‌ که روز روشنم از کین او شبست چو تار

چسان ننالم از کجروی‌های او که مرا ‌ همی بدارد و سرگشته است چون پرگار

به هر شبی شود آبستن و به هر روزم ‌ ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار

فکار گشتم ز اندیشه‌های دل آری ‌ کند فزونی اندیشه مرد را افکار

اگر ندانی میگویمت که تا دانی ‌ ز چیست دشمن من روزگار ناهنجار

ز ترس آنکه مگر بهشبی شود باهوش ‌ ز بیم آنکه مگر خفته شود بیدار

سپهر سنگ ستم را بدست کینه همی ‌ فرو بکوبد بر مغز مردم هشیار

فسونگری است که هر دم هزار رنگ آرد ‌ که خیره گردد از رنگهای او پندار

همارە یاور و همراه مرد بدکردار ‌ همیشه دشمن و بدخواه مرد نیکوکار

ز چشم زخمش ناوک خلد بدیده من ‌ اگر مرا بگمان ابروئی فتد دیدار

مرا چو لاله همارە به دل گذارد داغ ‌ مرا چو نرگس پیوسته میکند بیمار

مرا بدارد پژمان چو برگهای خزان ‌ مرا نخواهد سرمان چو ابرهای بهار

درون با خرد ار چون گره غنچه پر از گل | بپای مردم نادان نهی خلد سر خار

گهر بسیار و بر آنکه بسته در پا بند | کله گذارد بر آنکه در خور افسار

خرد ز خرمن ماه و ز خوشه پروین | ببینم جو نشود هیچ کاه برخوردار

خزان ره را کاو سپهر هر روزی | فرو بریزد روزی برایگان خروار

جهان نماست دل من ز تابش دانش | اگر نبود شد آینه مر از زنگار

و گر ز دوده شود زنگ انده از دل من | بروشنی شودش آفتاب آینه دار

مرا چه سود ز اندیشه هنر پرور | مرا چه سود ازین دست کلک گوهربار

گهر چه ارزد چون نبودش کسی جویا | هنر چه ارزد چون نیستش کسی خریدار

همین نه بنده بیدل با آرزو نرسید | چه خوش سروده هر آنکس که گفت نیکو گفتار

وسته ایست برین کاخ لاژورد اندود | که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

قصیده شکوه‌ی از اوقاتیکه موکب همایونی در مشهد مقدس بشرف اقامت نائل بوده اند حسب حالی فرموده اند

روزنگار است که شکوه‌ها زند طوری که فهم بدید | آسمانا ناله از کج دوری تو زهر سپیدت

سیه طبع لئیمت شیوه و ضبع قدمیت | دشمنیها با فهیمت دوستیها با بلیدت

گر بجویان دلی تیسیر بقا جوئی که دادت | ور به دونان غوثی یابی دعاگویی که زیدت

جاهلان در سفرهٔ انعام با نصرت و غنیت | عاقلان در حفرهٔ ارغام از حضرت شریدت

از پی تذلیل هر فرزانه امر تو میت | وز پی تجلیل هر دیوانه حکم اکیدت

در جفا با قابلان و مقبلان زرق رقیبت | در صفا با مدبران و منکران رزق عمیدت

گو یکی در عقل فاهر در فنون و فضل ماهر | کاو با جلفیان خاطر بکیدم از بأس شدیدت

شاد باشد از سیرت جامه پوشد از حریرت | جرعه نوشد از غدیرت لقمه خاید از ثریدت

تا یکی اهل کرامت از تو در بند غرامت | گر ز ره صدق و سلامت من ندیدم جز نبیدت

گر با میدی کنم خو کینه جو منع عیبت | ور بشادی آورم رو پیش و سد سدیدت

کشت زار شادمانی زرع آمال و امانی | یکسر از داس زبانی ای ستمگر شد حصیدت

گر نه بر گردی ز آیین جفا جوئی و سختی | آسمانا فاش میگویم بتهدید و وعیدت

تو اگر اهریمنی بندت کند آخر سلیمان | تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیدت

گر نه ترک جور گوید بعد از این طبع عنودت | ور نه سوی مهر پوید زین سپس رای عنیدت

شکوه‌ات را میبرم بر حضرتی کش میر رام | شیر گردد آن چنان سگ اصحاب کهف اندر وصیدت

ای مبارک آستان بو الحسن کز قدر و رفعت | عرش اعظم خود فروتر پایه از قصر مشیدت

از قریه رود ده شفا تا سنه

آستینها برده هر مدحور در ظل جنابت
روشنیها دیده چشم حور از خاک صعیدت

بطر نقری ماه خرسان قلمی داشته ام

باید مردی چو باشد بردباری داشتن
آیهٔ رادی بباید ز عون باری داشتن

حرز جان اولیا شد حسبنا الله پس خطاست
یار حق بودن ز مردم چشم یاری داشتن

شیمهٔ مردان اگر خواهی و رسم مجردان
جان بعزت واسپردن تن بخواری داشتن

آنکه گفت الفقر فخری من کو ابکار خواست
تا مجرد جان خود از عار عاری داشتن

چشم بیمار از آن خمار فرق
تا سر راست و تنگ پایداری داشتن

پیش آن کاو آگه از اسرار جان بکسیان بود
تن بناکامی نهادن یا کامکاری داشتن

عمر چون کوتاه ارض الله واسع و نفیست
زندگی در قصرها یا در صحاری داشتن

مردمی در کس نمی بینم بعد از آنم یار غار
شیر غابی بر غاری گرگ ضاری داشتن

چشم صورت را ببند و چشم معنی کن نگاه
چشم باید بستنش آنگه شکاری داشتن

شیخنا دل زنده کن شب زنده دار آنچه
گرچه کرکس وه باید مرده خواری داشتن

پیر پر عقل باشد نی پس از هفتاد سال
قلب را قیری نمودن پیش قاری داشتن

یا کبازی نیست بر دست ورنه هر دو غل
میتوان با حریفان بد قماری داشتن

جای غصه وقت آن بود کبیب روح
عدل و احسان و تواضع خاکساری داشتن

گر نه شیطانست ... لطف ... شهر
شهرت و کبر منی از طبع ناری داشتن

...
[illegible] بد از آن نیکوشعاری داشتن

سخن گر فهم از نتاج تاجداری چه سود | ناخلف باید نشان از تاجداری داشتن
هر که چون شهزاده آزاده شد والا گهر | میتواند فخر از والا تباری داشتن
آفتاب مشرق کن لدوله گر رفعت رسید | توسن چرخ برین زیر سواری داشتن
شاه چون لشکر کشی امری برادر را سزد | پادشه چون شد تواند شهریاری داشتن
چون ندرد پرده ناموس کس از حجاب | بایدش ناموس اعظم پرده داری داشتن
ز آب حلم از چهره اینملک گرد فتنه شست | در جوی خون توان ملک جاری داشتن
گشت ابتد کسی کشت جهان را سیراب کرد | می نباید منت از ابر بهاری داشتن
گر همه فرمان ما نرا مایه عیش و نشاط | خوش نشینی ساده خوبی باده خواری داشتن
شبنگر شاه مانی کامرانی در جهان | ز معشوقان کرفتن حقگذاری داشتن
جز غریو کوس و بانگ تفنگ آوای توپ | می نخواهد چنگی و نائی و تاری داشتن
عشرت اینکه بگشاید حصاری شد | دیگر از لذت از ترک حصاری داشتن
شمه از خوی او خجسته خلق او | بی نیازی صدره از مشک تتاری داشتن
امید و ما دل که همت کف گوهر بار او | ابر نیسان بی عرق از شرمساری داشتن
تو عروس ملک خدا را تو بی تقوی کرم | جز تو کس را می نزیبد خواستگاری داشتن
[illegible] | [illegible] باید گنج مداری داشتن

آنکه در مازندران یکچند دیوی کرده بود — در خراسان خواست جاری حکم ساری داشتن

مظهر حکم تو را زیبد حکیمی همچو من — چون سکندر از ارسطو غمگساری داشتن

خواجه طوسی شود در روز ایلاکو نصیر — بهر هر کاری بباید مرد کاری داشتن

گرچه زور دست والای تو دادم این سرش — لیک هر تیغی نیارد ذوالفقاری داشتن

علم الانسان ما لم یعلم از لوح و قلم — کی رسد هر کلک را معجز نگاری داشتن

خامه‌ام اعلام دین در روم زد در سبزوار — منشآت از بحر اندر جواری داشتن

نحل خورد از هر گلی نیز آنچه فرمودش گلی — کی ز هر زنبور آید شهد باری داشتن

قطرهٔ باران شود گوهر ولکن در صدف — هر خزف را کی رسد گوهر نثاری داشتن

چون ز مد گلبن هزارش مرغ بستان زن ولی — ناید از هر مرغکی لحن هزاری داشتن

همچو من آزاده در قید احسان کس آید — بنده را زیبنده نی از خود فراری داشتن

رونقی در کار ده من بخواه از کار تو — کارد بر استخوان زندگی عیاری داشتن

من نه زلف خوبرویانم زمین باز دست — از چه رو دایم پریشی بیقراری داشتن

من نه خضرم من نه الیاسم خدا را تا بکی — باید هم جا در بحار و در براری داشتن

تابش انوار طبعم رشک ماه نخشب است — تا بکی روز مرا چون شام تاری داشتن

جرم من صد ره فزون است از قیاس حاسدان — اعتراف آرم گناهم هوشیاری داشتن

راستی اقلیدس ار خواهد ز دوران امان — نیست ممکن بی‌نظیر شکل جاری داشتن

من همچنو هم ز ایزد تا که گیتی بود — بهر هرکس شادخواری سوگواری داشتن

دوستانت برق‌وش در خنده تا دامن زیستن — دشمنانت ابرسان در گریه زاری داشتن

رای تو در حق من هر چه خواهد اختیار — طبع من در مدح تو بی‌اختیاری داشتن

بطور مطایبه شرح حالی از سرگرده چولائی متخلص پسر سلیمانخان بهنگام ماموریت مشارالیه

اهل دفتر بین چه رفتاری بنوکر میکنند — ظلم بیحد جور بیعد بی‌بهم میکنند

چون شد چولائی از این ظلمهای بیحساب — گر تطاول با سواران اهل دفتر میکنند

نیمه مرسوم ما اعیان دفتر می‌برند — مابقی را مدیه ارکان لشکر میکنند

نیم روز و نقص سال و کسر ماه و خرج راه — کملک مرسوم ما هر روز کمتر میکنند

از مواجب نیست ما را وجه قوت لایموت — یا یموت کیسه چو ما را برابر میکنند

ما ز دار الذنب خسته سوی گرگان میرویم — ذوق گرگان شد چو میشان سوق عسکر میکنند

ای سلیمان بنده شو بنگر که در دیوان ظلم — بچه کانت تشنگانت رو بصر بصر میکنند

خون دل چون می‌خوریم چهره‌مان سرخ است از آن — نام ما با خصم ازرق موت احمر میکنند

گر تفنگ ما تهی دندان دره غم پر است — با چنین لشکر ممالک را مسخر میکنند

اسبهای ما که در نه ماه صائم میزیند — در سه ماه فروردین خوش بند جو میکشند
گاه اگر در کهکشان بینند جو در سنبله — اسبهای ما چو خر از شوق عرعر میکنند
خصم را در روز میدان اسبها والعادیات — خیل ما والنازعات از زور زاری میکنند
جمله سر کردگانمان کارکن در اسم و حرف — چونکه روز فعل شد انکار دیگر میکنند
بنده گر منکر تخلص کرده ام منکر مباش — زانکه هر معروف را این قوم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کارده نزدیکی کلات نادری توقیف شده بودند و امرشان مجهول الخاتمه بود فرموده اند

اسیر وار شدم تا که در حصار کلات — بدرد داشت و بهش چرخ زد مدار کلات
عمید دین را با من محال نسبت نیست — ولی چو اشکنوان است کوهسار کلات
چو کوهکن بشکافم همی بتیشهٔ صبر — اگر چه صخرهٔ صما بود حصار کلات
هزار گلشن عزت دمیده در دل من — تو خود ز روز ازل بینیم بخار زار کلات
سمند هوش جهانم کمند نطق کشم — اسیر اگر کنم هر چه شیر و شیار کلات
چنان برانم بیدق بعون همت شاه — که رخ پیاده بپایم نهد سوار کلات

دلا بجبر قضا جز رضا چه چاره که ما
باختیار نکردیم اختیار کلات

در هنگامیکه تحت الحفظ بر حسب طلب بکلات نادر رہ سپار بوده اند فرموده اند

ناامم گرفت خطهٔ بغداد نامری | وندر کلات باندم چون گنج نادری
هجرت نصیب آمد از کید بولهب | اندر مسیر موسی از مکر سامری
غیر از لباس تقوی غیر از حجاب نیست | سنت زجاپر چشم بهر ساتری
تیغ زبان من نتوان کرد در غلاف | یا للحذر که طبع کند عزم شاهری
زانرو که شعر گوئی لا ینبغی له | اعجاز من نمایم در فن شاعری
گر خصم افترا زند نبود عجب که بست | بوجهل بر پیمبر تهمت بساحری
چون حسن زجان افوض امری الی الله است | با جبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

در هنگامیکه از طهران با جسن بدر ی حاجی میرزا محمد رضای مستشار الملک عازم خراسان بوده اند بدیهة فرموده اند

مرا دلی است گرفتار مستشار الملک | ربوده گشته برفتار مستشار الملک
به بند بند کیم درکشیده و سخت ببست | کمند نیکی اطوار مستشار الملک
ندیده دیده احرار خواب راحت من | مگر بطالع بیدار مستشار الملک
بدان امید که یابد بر آستانش بار | فلک همی ببرد بار مستشار الملک
بپایه گردد با آفتاب همسایه | هر آنکسی که شود جار مستشار الملک

چو بازگشت زری ملک خاوران بلید | بفر موکب سرکار مستشار الملک
زمین خاور از مهر او منور شد | زهی بهتابش انوار مستشار الملک
مهاجرین خراسان ز روی صدق و صفا | تمام آمده انصار مستشار الملک
کفایتیست بنظم امور و حفظ ثغور | یکی اصابت پندار مستشار الملک
درود بساحت حق بود و رحمت خلق | همه توجه افکار مستشار الملک
ثنا چه گویم آن به که دعا گویم | که تا بپاید آثار مستشار الملک
از آنکه یاور خوبان و یار مرد خداست | خدای ورده جهان یار مستشار الملک
بگردش فلک و سنگ و فتنه آئین باد | مدام ساغر سرشار مستشار الملک

در شکایت از دیوانزادگان و در تبریک ایالت میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان فرموده اند و از طرف ناظم معظم یکی از شعرا روایت کرده است

تا بملک خاورستان صاحب دیوان رسید | خسته را تند رستی مرده را جان رسید
مملکت بی صاحب دیوان از فرمانخدا | لشکر گز ز سلیمان صاحب دیوان رسید
آتش نصر حبیب در آتیش فتح علی | موکب با احتشام خواجه دوران رسید
آنکه چون فرعون گفتا وی الی رکن شدید | زید بشکستش تخت دار ارکان رسید
چو ملمه یا بنست حبالی ساحران شد لاجرم | خواجه موسی شش شستش سهمگین ثعبان رسید

دردمندان ستم را روزگار بد گذشت ‌ ‌ ‌ عیسی آمد دوای درد بی درمان رسید

خواجه بخشنده چهر ثانی بوزرجمهر ‌ ‌ ‌ با نوید عدل و مهر از سوی نوشیروان رسید

ملک خاور چون شد این در پناه عدل رفت ‌ ‌ ‌ حکمرانی تا بحق بر فارسی سلمان رسید

همچو زلف خوبرویان ملک پر آشوب بود ‌ ‌ ‌ منت ایزد را پریشانی شد و پایان رسید

قهرمان غیب بیرون کرد دست از آستین ‌ ‌ ‌ اشک مسکینان مظلومان چو بر دامان رسید

روضه قدس صفا را آب و تابی دیگر است ‌ ‌ ‌ بارک الله کاین مبارک روضه را رضوان رسید

آسمان اقدس آستان میزان نداشت ‌ ‌ ‌ شکر یزدان کاین سما را واضع میزان رسید

چشم اهل طوس روشن کرد شمس الشموس ‌ ‌ ‌ آفتاب خواجگان با رای نورافشان رسید

چون بایوان سعادت با ارادت سود سر ‌ ‌ ‌ پای در ایوان نهاد و سرش بر کیوان رسید

کار ملک و دین در این کشور کمال نقص داشت ‌ ‌ ‌ صاحب کافی پی اصلاح هر نقصان رسید

صولت عادی گذشت و دولت شادی دمید ‌ ‌ ‌ آیه طغیان برفت و آیه احسان رسید

انعم الله کز کف رادش رسید آنکه از ‌ ‌ ‌ آنچه بر صحرا و باغ از ریزش نیسان رسید

آن نخستین مرد ایران کز نیاکانش نجات ‌ ‌ ‌ هر قوامی کز برای دولت خاقان رسید

هر دعا کز عاکفان آن حرم بر عرش رفت ‌ ‌ ‌ بر دوام شوکت شاهنشه ایران رسید

در پناه عون او آن پادشه شادان زیاد ‌ ‌ ‌ کاین عنایتها بخلق از سایه یزدان رسید

در سامره حسب الاراده جناب حجة الاسلام در ولادت با سعادت حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مسمط سروده اند

ای شاخ پری پیکر ای دلبر طناز — باز آ و مرا خانه ز اندوه بپرداز

امروز بکاشانه بساط طرب انداز — در تهنیت عید همایون سرافراز

هم جام بپایی ده و هم بوسه مادام

این عید بپا داشتن از نیک نهادیست — خوش بودن امروز هم از پاک نژادیست

ای غمزده دل خیز که مردی و رادیست — امروز که گیتی همه هنگامه شادیست

بالله که روا نبود در روز چنین غم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد — از خرمی عید دون فلک پیر جوان شد

در پرده عیان روی خداوند جهان شد — رخ خیل ملایک را امروز عیان شد

آن نکته که پنهان بد در خلقت آدم

آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار — شد سر حقیقت همه خلق نمودار

از پیکر توحید عیان جلوه دلدار — گو آنکه نشد ارنی طالب دیدار

تا فاش به بینند رخ مقصود دو عالم

صبح ازل از ره برآورد تنفس — انوار رخش تافت بآفاق و بانفس

تا چند دلا راندهٔ از صقع تقدس — امروز فراگیر پر و بال چو فطرس

از تهنیت مقدم مولود مکرم

روزی که زمین غیرت افلاک برین شد — چون از صدف پاک جدا در ثمین شد

فرمان خداوند بجبریل امین شد — با خیل ملک از عرش تازان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

کای شاه رسل سید کل خواجهٔ اسری — امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا

از عالم غیب آمده در ساحت دنیا — زین نوگل خندانست طوبی لک طوبی

با حالت شادانی و با خاطر خرم

کیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان — در کشور هستی ز ازل مظهر احسان

نوریست الهی شده در صورت انسان — ذاتش بصفت واجب و در عالم امکان

زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم

خورشید بود تابشی از نور جبینش — مصباح خرد پرتوی از رای متینش

اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش — نه چرخ بگردند بسی طوع یمینش

چونانکه در انگشت یکی حلقهٔ خاتم

از ضربت تیغش بدر و صخرهٔ صما — تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا

رخش تو چو پیل دمان برکند از جا شبل اسد است که در عرصهٔ هیجا

از هیبت او آب شود زهرهٔ ضیغم

ای ملجأ جن و بشر ای شافع محشر وی از تو بپا دین محمد اشرع پیمبر

تا صبح منور بود و شام مکدر اعدای تو را نکبت و ادبار مقرر

احباب ترا دولت و اقبال مسلم

در مناجات به توحید و استغراق بلسان فطرت بدون فکرت بر خاطرشان القا شده

در جهان همه ذرات نور غیب در مشکوة غیر نفی و حق اثبات

لا اله الا الله

ماهیان دریائی آهوان صحرائی جمله راست گویائی

لا اله الا الله

بحر چون بجوش آید موج در خروش آید هر زمان بگوش آید

لا اله الا الله

رخت در جهان بستم با علی چو بنشستم از همه شنید ستم

لا اله الا الله

فتنه در جهان از کیست	اینهمه جدال از چیست	چون سخن بجز این نیست
	لا اله الا الله	
زاهدان بصحف گویند	صوفیان بحرف گویند	کف زنان بکف گویند
	لا اله الا الله	
آنکه گفته شد اقنوم	محو اگر کنی موهوم	در سه لفظ یک مفهوم
	لا اله الا الله	
عیسی تو یا موسی	لحنهای قدوسی	نغمهای ناقوسی
	لا اله الا الله	
در تن بتان جانی است	زیر کفر ایمانی است	جای ستر و ایمانیست
	لا اله الا الله	
هندوئی خرام آمد	ذکر رام رام آمد	زین سخن مرام آمد
	لا اله الا الله	
سوی دشت شد زردشت	آتشش اندر مشت	شعله زن زهر انگشت
	لا اله الا الله	
هور و ماه میگویند	نور و نار میگویند	شیر و شار میگویند

	لا اله الا الله	
حق ببین یکتایی	نی تویی نی مایی	بشنو از دم نایی
	لا اله الا الله	
از نی شیخ لمه	جان هر که شد آگاه	او شنوده از هر راه
	لا اله الا الله	
مطرب بی برازنده	ساز عشق سازنده	زیر و بم نوازنده
	لا اله الا الله	
چون شدم بمیخانه	دور زد چو پیمانه	های و هوی مستانه
	لا اله الا الله	
رو ببین تو در هر رو	جلوهٔ جمال او	لا اله الا هو
	لا اله الا الله	
کام جان مکن زهری	گر طبیعی و دهری	سر زند همی قهری
	لا اله الا الله	
غنچه سخن بشکفت	شیخ شهر ما آشفت	از ره تعجب گفت
	لا اله الا الله	

در اقامت تو جان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم
الشان خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد بنا
از طرف بعضی از حضار انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که با این
روش بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم
برداشتند و بدون رویه این چهار پاره را نگاشتند موافق
اصطلاح قوم فلا مشاحة و لا لوم

نگاری آمد از بیدا — ز رویش نور حق پیدا — جهان پرحسن او شیدا
تمشی کن تماشا کن

سمیر آمد ز یثرب — طلوع خورشید ز مغرب — ز وجه الله مشو ارب
تمشی کن تماشا کن

بیامد عیسی از گردون — برست از بطن نون ذوالنون — چه یوسف شد ز چه بیرون
تمشی کن تماشا کن

شعیبی پاک از غیبی — کلیمی ماه در جیبی — رسید از کمین غیبی
تمشی کن تماشا کن

چو صبح جان نفس زد — دم از نور تقدس زد — بآفاق و بانفس زد

تمشی کن تماشا کن

می شکر بساقی بین　بوجه الله باقی بین　مجازی عراقی بین

تمشی کن تماشا کن

گهی پشت حمار آید　گهی اشتر سوار آید　گهی توسن بیار آید

تمشی کن تماشا کن

همان مست از مدام او　روان هست از کلام او　قیامت در قیام او

تمشی کن تماشا کن

یکی خورشید نهانی　دمید از صقع روحانی　بیا او از یزدانی

تمشی کن تماشا کن

شب قدر و فتوح آمد　تنزل کرده روح آمد　دم صبح و صبوح آمد

تمشی کن تماشا کن

بکوبان طبل آزادی　که آمد نوبت شادی　جهان را از نو آبادی

تمشی کن تماشا کن

همان با ستیده آمد　همان خلق جدید آمد　همان رجع بعید آمد

تمشی کن تماشا کن

قمیص یوسف ثانی	دو چشم پیر کنعانی	دوباره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
نظر وادی ایمن	گرفته آتشی دامن	درخت سبز شد روشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد دریای جان زاخر	درآمد گوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جست از حجر ناقه	غبار است از بن فاقه	یکی شد صد ز باساقه
	تمشی کن تماشا کن	
شده آیینه خاکی	جمال غیب از حاکی	که میکه ید به بیباکی
	تمشی کن تماشا کن	
خلیل بت شکن آمد	کلیم کوه کن آمد	صبی اندر سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
زمین پر عدالت پر ساله	خدا در هیکل انسان	تجلی کرده است ایمان

	تمشی کن تماشا کن	
حجاب ملک چون شق شد	ضمیرش غیب مطلق شد	انا الهش هو الحق شد
	تمشی کن تماشا کن	
همان سلطان عادل را	همان حسان شامل را	همان انسان کامل را
	تمشی کن تماشا کن	
بوحدت کن ز دل غوری	ببین حق را هر دوری	بهر دوری بیک طوری
	تمشی کن تماشا کن	
بجن و انس و نیک و بد	بوحش و طیر و دیو و دد	سلیمانی بنام ایزد
	تمشی کن تماشا کن	
چه میجویی سوای خود	بمیر حسرت برای خود	خدا را در فنای خود
	تمشی کن تماشا کن	
نشین ای عاجز اندر ره	ز دست پاک روح الله	شفای ابرص و اکمه
	تمشی کن تماشا کن	
مخوان نقش متون خود	نظر کن در بطون خود	پس آن را از فنون خود
	تمشی کن تماشا کن	

چه تشبیهی چه تعطیلی | چه تنزیلی چه تأویلی | تو خود اجمال و تفصیلی
تمشی کن تماشا کن

بصاد صدق کن فکری | که گویم نکته بکری | تو والقرآن ذی الذکری
تمشی کن تماشا کن

تو ز اقلیم بقا دوری | خراباتی و مخموری | ز دل جو بیت معموری
تمشی کن تماشا کن

بجز در نقش انسانی | خدا را دید نتوانی | در این مرآت سبحانی
تمشی کن تماشا کن

به بیفرتی بی عونی | چه داری کبر فرعونی | چه موسی تک بی گونی
تمشی کن تماشا کن

رها کن جنگ جالوتی | در این جالوت ناسوتی | همه اطوار لاهوتی
تمشی کن تماشا کن

بنجی آمن ار باشی | ز دست او نهم پاشی | بنه رندی و قلاشی
تمشی کن تماشا کن

ادر کاسا و ناولها | بمستی رو و ردلها | خدا هر بند و تنزلها

	تمشی کن تماشا کن	
بهشت عدن اگر خواهی	بنعیب خود بجو راهی	اگر از خویش آگاهی
	تمشی کن تماشا کن	
در گشوده روضه رضوان	پر از روح و پر از ریحان	همه مرغان خوش الحان
	تمشی کن تماشا کن	
حجاب تن بیکسو زن	بقدر ثقبه سوزن	بملک جان گشا روزن
	تمشی کن تماشا کن	
مرا یک جذبه تو پنهان	رسید از کشور جانان	که سر زد انجمن اجلان
	تمشی کن تماشا کن	
شمیمی از چمن آمد	نسیمی از یمن آمد	خبر از من بمن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بنه کلاه و حاشا را	ببین شاه تماشا را	اگر خواهی تماشا را
	تمشی کن تماشا کن	
رها کن این ستور انز	چه میگوئی تو دو دو دغا	زمین گیران کوران را
	تمشی کن تماشا کن	

در تبریک عید جلوس اعلیحضرت عبد الحمید خان ثانی سلطان عثمانی فرمایا

یوم تبسم فیه العدل والحکم — وفاض ثمة بالیمن الفضل والنعم

الیوم جل الهدی والکفر منصرم — الیوم شمل الهدی والدین ملتئم

ضواحک الثغر بعد الکشر قد کثرت — فکل ثغر من الاسلام مبتسم

الیوم عادت علی الاسلام دولته — الیوم طابت نفوس حلها النقم

یوم حمید علاه الیمن والشرف — عید سعید حواه المجد والعظم

یوم تزین کرسی الخلافة من — خلیفة تستر منه الحل والحرم

وانه من ولی الامر الذین بهم — دام الامان ودام الدین منتظم

جلت مآثرهم عمت مفاخرهم — ومنهم طابت الاخلاق والشیم

عبد الحمید اطال الله شوکته — فیده لذوی الحاجات معتصم

جنابه مستجار للألی به — وبابه لاولی الالباب ملتثم

لله در معالیه لطوال قد — تقاصرت دونها الافکار والهمم

عن وجهه العدل یوما غیر منصرف — کانه عمر فی عهده علم

وانه فی الصراط الدین والدول — یمشی سویا وما زلت له القدم

یا طیب خلق لہ الآفاق یا دحۃ
الہند والروم والاعراب والعجم

ما یسرون سوی حسنی مآثرہ
ملائک بیدیہا النون والقلم

حلا مقیمین فی اعتاب حضرتہ
یا سائلی این حسن الجود والکرم

در سفر ثانی کہ باسلامبول تشریف بردہ اند و از طرف همایون اعلیحضرت سلطانی بحضور رسم سلام جمعہ دعوت و زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شدہ اند بلسان تشکر بتوسط احمد اسعد افندی وکیل الفراشتہ نقصیدۂ بدیع الاسلوب بحضرت شوکتماب سلطانی فرستادہ اند

هوی قلبی الی الملک المجید
مواهبہ تطوق کل جید

ملاذ لمسلمین و فی حماہ
امان لخائف الوجل الطرید

دعی الی اقامۃ خمر حباً
رکبنا العادیات علی الصعید

مراکب روحها مدد البخار
قوائمہ القویۃ من حدید

الی دار السعادۃ وصلتنا
بطی الارض بید بعد بید

رکبنا بعد وصلت بحر
فیا تبارک من رکب جدید

مواخر جاریات فی البحار
تقرب کل مرحلۃ بعید

وبنی الفلک مرساه فقلنا — الی بحر الندی عبد الحمید

الی شمس الملوک ومن سناه — یریک الدین فی ظل مدید

له خلق وخلق ثم نطق — حمید فی حمید فی حمید

وشوکته العظیمه قد احاطت — اعلی الاسلام کالسد السدید

وعلو قصر دولته ارانا — بان الدین ذو النجم سعید

خدا ابر معطله فاضحی — منیع الرکن کالقصر المشید

رایت طلوع جمعته فاهلا — لطلعته البهیته عاد عیدی

له جند بوارقهم تراها — بجهنم کل جبار عنید

یقول هل امتلأت من الطغات — تقول لقصبا هل من مزید

فعش یا ایها الملک الحمید — بعیش وانعم خضل رغید

وفی قرناک قل آیات وعد — وفی خصماک آیات الوعید

قصیده ملمع مفصلی است زیاده بر انچه شعر مرصع ازآن نظم ملمع بدست نیفتاد

بدا وجه سلمای ام ذرشارق — آتفتر فی الضحک ام لاح بارق

بیاض من الجید تحت الذوائب — ویا از پس تیره شب صبح صادق

دو چشم و دو ابرو از آن شوخ مه رو	ولی نشست شبها بوجه مطابق
تو گوئی دو مخمور ترک کمانکش	بترکش یکی را دو صد سهم راشق
چو زلف تو شد دزد دلها از آن رو	بریدی چو پیراستن دست سارق
دل من بجام خم طره تو	از آن نیست لایق که دارد علائق
بنفشه الک گیسو خدا را زهر سو	ببندی ره او که این بنده آبق
اعوذ برب الفلق چون بخوانم	من از ما خلق می پناهم بخالق
بشان رقیب و من شر حاسد	بشام فراقت و من شر غاسق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعاطیت روح القدس فی راحة الانس	وقرت بکاس الانس فی ساحة القدس
تذکرت فی قدس الخلیل اخلتی	بعهد بلا نکث وود بلا نکس
صباحی علی سکر مسائی علی هوی	فوالله لا ادری الصبح او امسی
لعمرک لانسی مقامی بمقدس	وان کان من هول القیمه عاجری نیسی
وعاقرت قیسا تعزب لفظه	فالفیته رب الفصاحة کالقس

من نوادر افکاره

الا قم واغسل درن الهموم	فان الخمر صابون الهموم

ومن نعبت الکرام اری نشوزا ‌‌‌‌ — الا فاخطب لنابت الکروم

حبابات الکؤس لنا ارتنا — علی شمس مواقع للنجوم

ومن لسع الحوادث لا ابالی — وفی الکاسات تریاق السموم

اتبغی فی المدارس باب علم — وفی الحانات ابواب العلوم

فخذ حمراء صافیة ترانا — وقد اغنتک عن کدر الرقوم

مفاتح غیبها ایدی الندامی — وخزان المعارف والرسوم

ترجیع بند

سحرم دوش مهمان آمد — بسرم هوش ناگهان آمد

گفتمش ای هوش بالمفارقه — چه شدت یاد خانمان آمد

مقدمت را بسی بشارت باد — کاینچنین گنج شایگان آمد

گفت روزی که تا حیی تو عشق — همی‌شی با تو همعنان آمد

قصه‌های تو در شدائد عشق — همی شهره در جهان آمد

هیچ در یاد داری آنکه شبی — دلت از هجر چون بجان آمد

پی بوسیدن دو گونهٔ یار — کز صفا غیرت جنان آمد

خواستی مصحف و گرفتی فال — وجنا الجنتین دان آمد

گفتمش مشکل مرا حل کن   که ترا فهم نکته دان آمد

اینهمه نقش مختلف اطوار   چون از آن یار بی نشان آمد

یار لب بسته است وز نقش   اینهمه حرف در میان آمد

خواست تا نغز پاسخی گوید   لکنتش سخت در زبان آمد

عقل را چون زبان فرو بستند   عشق خوش لهجه در بیان آمد

گفت خوش گفت چند بیگویی   کاینچنین رفت وانچنان آمد

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

شیخنا نیستی تو محرم عشق   عالم دیگر است عالم عشق

پخته باید به بند عشق آید   خام را تاب نیست در خم عشق

هم با بر نمیتوان آورد   که هزاران خم است در خم عشق

بجد اگر برابری بکند   شادی هر دو کون با غم عشق

اینزمین چیست گردی از ره دست   آسمان کیست دودی از دم عشق

بسوی آسمان جان زنهار   نتوان رفت جز به سلم عشق

زخم دلهای دورمانده زار   نشود به مگر به مرهم عشق

دم روح القدس کجاست که باز | عیسی آورد ز مریم عشق
تو ولی آخر از میان برخاست | گاه آدم بعشق گشت خاتم عشق
هیچ دانی تو علم الاسما | تا شود زو چه گشت آدم عشق
زانکه در سر هر مسمی دید | کاشکارست اسم اعظم عشق
موج توحید در دل بود و دلم | تا شنید از تلاطم یم عشق

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

این چه راهی برو بمیخانه | هوس داری بگیر پیمانه
از خرابات کن عمارت دل | مسجدت گرد خانهٔ ویرانه
صبحه تا میروی به منبر و خیز | خوش بزن نعرهای مستانه
نیستی تکیه گاه عقل اگر | ناله کن چون ستون حنانه
با سلیمان عقل هر که نشست | چه هراسد ز دیو دیوانه
هیچ دانی نشان مردی چیست | هر که راهمتست مردانه
ورنه دارند جانورها نیز | ریش ورجانه موی ورجانه
جلوهٔ غیب بر تنه بشهود | آخر از خاک سر زند دانه

آشنا گرد در محیط فنا
هر که از خویش گشت بیگانه

آفتاب وجود سر زد و ما
دور شمعیم همچو پروانه

مطلع الصبح ای حقیقت بین
ستر وحدت بگو نمیت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

این گل گرده با چمن بدرود
بود در دوشش هزار شکر و درود

باز این آسمان شعبده باز
این بساطی که بسته بود گشود

حقه باز فلک تبردستی
بکم و بیش چند سپهر چه بود

راستی فرودین قیامت کرد
زنده کرد آنچه بخزان فرسود

گل که از دست برد گلچینان
از وجودش نه تار ماند و نه پود

سرش از شاخ بیخ برکنده
باز از افق غیب سر زد زود

رجعت و حشر را تماشا کن
کان گل رفته بازگشت نمود

همان رنگ و بو که پار برفت
آمد امسال و خرمی افزود

سرخ گل را برخ که ناخن زد
کامد این گونه چهره خون آلود

وین عجب تر که چیز خونینش
هر که دیدار کرد شد خوشنود

باده صد جلوه روی بگشاده | با هزاران بیک فراش غنوده

گرچه با خام نظر تان نسزد | سر وحدت نمود گفت و شنود

لیک معنی ز دل همی تابد | شو آن چهره خود بگل اندود

جز یکی نیست خود حقیقت کل | وان یکی بود و هست و خواهد بود

عندلیبی بگلبن وحدت | تر طراز گل چه خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

بهشتی جنتی است پر اشجار | که همی امن و راحت آرد بار

بود آدم ز بهشت بی خبرے | آدم آن ساده لوح آینه وار

سالم از جهد نشیب و فراز | فارغ از غصه کم و بسیار

حق بدو گفت خوش بچم به بهشت | باش از هر درخت برخوردار

تا که پیوسته خوب و خوش باشی | نخوری از درخت هش زنهار

بوالبشر از درخت دانش خورد | لاجرم ماند خسته و افگار

دید خود را بچشم دانش عور | کرد اندیشه بهر پوششش عار

بینوا بود برگهای بهشت | گشت آن زر در آنجای ازار

رمز این گفته اگر تا دانی — عقل عار است و هوشمند بیزار
بکسلیم تا عقال عقل ز پای — دوش رفتم بدرگه خمار
پیر میخانه ام کرامت کرد — بکفم داد ساغری سرشار
هوش مستی برفت و باز آمد — گوش مستی که بشنود اسرار
می شنیدم که فاش بی پرده — زمزمهٔ چنگ گفت و نغمهٔ تار

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

ما سوی مرده عارفان زنده — خلعت جانشان برازنده
آفتابند و پرورندهٔ کون — خواجگانند خلقشان بنده
راه حق جسته اند و یافته اند — چونکه جوینده است یابنده
هست از پرتو عنایتشان — جمله کاینات شرمنده
چنبر چرخ را بهم شکنند — گر رود گر سپهر گردنده
تیشهٔ از دعایشان باید — ریشهٔ ظلم را کند کنده
دیده اند رهنما گل توحید — نور صبح ازل فروزنده
صبحدم جذب حق کشانیدم — بسوی گلستان شتابنده

سبزه زار شکوفکان دیدم — چرخ پر از نجوم رخشنده
بود گلهای نغز رنگارنگ — همه دلکش تمام زیبنده
من بحیرت که بشکرم بکدام — زهمه اختران تابنده
دست بر گلبنی زدم ناگاه — غنچه بشکفت و گفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

برد زلفین او قرار دلم — تیره شد سخت روزگار دلم
کار دل ناله بار دل اندوه — وه چه خوب است کار و بار دلم
اسب و ناقه است اعتبار کسان — فقر و فاقه است اعتبار دلم
در خرابات منزلم منکر — که بود لامکان دیار دلم
بسرم تا بتاب طرهٔ دوست — بود ای کاشکی نثار دلم
جلوهٔ از جمال شاهد غیب — دوش آمد برهگذار دلم
گفتم اندر ره وصال آخر — تا کی و چند انتظار دلم
بکجا نالم که یار عاشق کش — نیست در فکر حال زار دلم
تا کهانی سروش عالم عشق — گفت و بربود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

چهرهٔ دوست از نقاب کجاست — روی این شمس از سحاب کجاست
غیر آن گیسوی مسلسل یار — در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه اش آباد — گر کرم کرد ناخراب کجاست
ساغر باده بحبابم داد — با خراباتیان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیداریست — داروی بیهوشی و خواب کجاست
چارهٔ این خیال سودائی — یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت اوست — باز جویان که اجتناب کجاست
قصهٔ بو العجب همی گویم — یک سخن فهم نکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست — در بیابان که آفتاب کجاست
در خم باده غوطه در شب و روز — مست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب — پرس پرسان ز هم که آب کجاست
دیده ات را حجاب کثرت بست — ورنه از روی او حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین — یک رخ از صد هزار آینه بین

هر کرا جای در خرابات است
فارغ از حادثات و آفات است

اندهٔ روزگار چند خوری / باده خور باده اهل لذات است

می چو مصباح در زجاجهٔ جام / کف ساقیش همچو مشکوة است

سوی جانان بپای خم بنشین / از یقینی فهم تبعات است

لوح دل صاف و ساده کن نگاه / آخذ الواح و نقش توریت است

بشاه خوبان ببین چه تازی آب / که دل از جلوهٔ رخت تابیست

ای دو رو زاهد ریائی خام / باطنت گرگ و ظاهرت شاة است

بت پرستی و غافلی بخدا / هرچه گوئی خدا خرافات است

لا بگفتی ولیک تا الّا / دیر ماندی که لای تو لات است

لا اله تو ئی من الّا الله / فرق من با تو نفی و اثبات است

نیک بنگر فثمّ وجه الله / همه جا جلوه گاه آن ذات است

جز یکی نیست جلوه اش بمثل / چهره را هزار مرآت است

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

پیش ما غیبت و حضور یکی است
راستی ماتم و سرور یکی است

غم و شادی تفاوتی نکند
نزد آنان که سوک و سور یکیست

از بیابان امن عشق برو
که چراگاه شیر و گور یکیست

کبریائی حق چو کرد ظهور
با سلیمان مقام مور یکیست

دست تقدیر چون نشانی تافت
ضعف در پنجه با که زور یکیست

جامه کن گو برا باش مباش
در بر مفلسان حریر یکی است

گر نه بینی تو روی او چه عجب
روز و شب پیش چشم کور یکیست

هر کرا دیده نیست در نظرش
آیة اللیل و النهار یکیست

مشرق و مغرب از میان برداد
که مهب صبا و دبور یکی است

از نبی جو ان الی الله را
منتها مرجع امور یکی است

نور خورشید زد به روزنها
روزنه گر هزار نور یکیست

و ... آنکه در مظاهر کون
بشمارند آن ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

آنکه گیتی که جمله تو در توست
همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قهر او میدان — هرچه تریاق و دوست زهر جفاست

شد سیاهی سپید بختی زلف — وین کجی راستی آن ابروست

بی جمعیت پریشانی ست — آنچه آشفتگی در آن گیسوست

من بگویم مباش تخم طلب — این قدر دان که جذبها خودروست

تا بچوگان غیب بربایند — این دل افتاده همچون گوست

یار جانانه سخن پرداز — که ز جانت زیاده دارم دوست

خوش نشین سرو من بچشمانم — سرو را جای دائما لب جوست

سر توحید با تو باید گفت — هر کسی را نه تاب این نیروست

کار دیگر کنیم امید من — هرچه بینی تجلی یک روست

هم ز حافظ شنو سخن از بندهٔ — گرچه بیگانگی سخن زانسوست

دل سراپرده محبت اوست — دیده آیینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آیینه بین

تا قدم در ره سلوک زدیم — پای بر افسر ملوک زدیم

در دل از چشمهٔ ز عین الیقین — آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پرکلک هزاران بار
خرقهٔ ما دریدو کوک زدیم

گاه با حاجیان براه صفا
تیز چون اشتران لوک زدیم

در شب مشعر و بروز منی
غسق اللیل بردلوک زدیم

گاه با برهمن بکیش هنود
لافها از کتاب جوک زدیم

بر زر دشتیان بماتم زند
جامهٔ خود برنگ سوک زدیم

با یهودان به بیت لحم شدیم
محک محک از سلوک زدیم

با نصاری به پیش هیکل روح
سجدها چنگ و چنکلوک زدیم

در همه کارخانهای عمل
هرکسی هرچه بافت دوک زدیم

مدعی گفت حرف حق مزنید
هرچه خواهد کند بگو که زدیم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

قصیدهٔ شتائیه که در عید غدیر بمجلس سامی آستان فیض آثار تقدیم کرده اند بخواهش جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر متولی باشی و تمام این مسمط بدست نیامد مگر چند بند هرکو

شنید گفتا ستم در قائل

ای چو لیلی فرح رخ تو خنده شمایل ‌‌ ای دولت حسن آمده بر روی تو مایل

خال تو نشان تو و گیسوت حمایل ‌‌ دیوانه دل ما و بدوش تو سلاسل

ان سلسله را چون دل ما درخور و قابل

برگردن یک سلسله منت بنه ای یار

ایحرم کوی تو دل عامی و عارف ‌‌ ایچهرهٔ تو قبلهٔ ارباب معارف

تو کعبهٔ حسنی و بتان حول تو طائف ‌‌ واندر حرم روی تو ای کان لطائف

زلف تو از آن روی که الخائن خائف

لرزان و پریشان است چون دزد سیه کار

سرما بنگر تا که چه آرد بسر ما ‌‌ گر ما بدر نکنیم کشد مان همه سرما

زان آتش سیال فروزنده ز مینا ‌‌ کن سینه سوزانم غیرت ده سینا

تا هست بزم اندر این آب شرر زا

النار ولا العار که عار آیدم از نار

از سطوت سرما زچه سوراخ بسوراخ ‌‌ در خانه خزیدستی ای لعبت گستاخ

یک ساغر می ریز در باغ شو از کاخ ‌‌ پوشیده ببین از برف زیر و زبر شاخ

ای شوخ ما مطرزه الغصن لقد شاخ
سنجی است که اسپید کند جامه و دستار

خرم دل آن کو ز طرب فرد نباشد
در خاطرش از سردی دی گرد نباشد
گر فصل زمستان شود دم سرد نباشد
بی باده زید مرد مگر مرد نباشد

گر درد نباشد چه غم ار ورد نباشد
گر برگ درختان زلست اشکوفه بیاید

این جامه بر دی همه یکباره بپوشید
سنجاب و خز ار دارید یکباره فروشید
پس باده بدست آرید همواره بنوشید
باید گر آنگاه که گرمید بجوشید

زنهار حریفان ز من این پند بنوشید
از پند که بر می ببرد مرد هشیوا

هر چند که در روز و سیهه دی حیدر
بخند گه تیعه دی حضرت داور
سهلست اگر یکروز بی باده برآم
خیز آب معطر زن بر نار مقطر

باید بچنین روز می با ذیل مطهر
در مجلس پاکان شوم و محفل ابرا

زان خمر قدیمی که نفسم عصر عصیر است
زان می که یکی از اثر شش جم اثیر است

زانی که از او نشأهٔ انسان کبریست | زانی که گسارنده او حق قدریست

زان باده که خمخانه او خم غدیرست
ایساقی قدسی کرم ساغر سرشار

حق گفت به پیغمبر خود ستس وار وفا | در عالم ذرات که خواندیم شما را
گفتیم الستی و شنیدیم بلی را | یک جام ز در ده کرامروز بیا را

با خلق بیا تازه کن العهد خدا را
ای سید کل فخر رسل احمد مختار

همچون نه کرباز تکلم چه سکنی صوم | بی رمز بما انزل تبلیغ کن ای قوم
بیدار علی باش و بر انگیز تو از نوم | این قوم گران خواب و میر نیز تو از لوم

اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم
اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار

اورنگ مجاری خواست سلطان حجازی | چون صورت رحمن بدیگری مجازی
از عوش فرا شد سرمنبر زفرازی | برخواند یکی خطبه تازی بدرازی

کوته نظر از گفت تا چند مجازی
حق خواست حقیقت شود امروز پدیدار

آنگاه علی را ز کرم گشت طلب خواه	بگزید چو از جمله علی جا بر شاه
این نکته عیان شد که نبی مهر و ولی ماه	بگرفت چو پیغمبر بازوی یدالله

برداشت علی را بمقام و رفعا ه
آسمان که برفعت بشد از حیطهٔ پندار

فرمود نبی کاین حکم از عالم بالاست	امروز بود رتبه علی از همه اعلی‌ست
در ملک ولایت ولی و والی و والاست	هر گونه تصرف کند او از همه اولی‌ست

بایست بداند که علی سید و مولاست
آنکس که مرا مولا میداند و سالا

ای خواجه مرا حمد و ثنا عرض نتوان گفت	چونانکه پیمبر را ساحر نتوان گفت
با آنکه بسی نکته بنظام نتوان گفت	راز دل قاصر به قاصر نتوان گفت

لکن بچنین خاطر قاصر نتوان گفت
دم در کش و یکباره میاور بگفتار

منقبت الطیب

منظومه ایست که در اوقات اقامت سر من رای فرموده زیاده برین بدست نیامد مشت نمونه خرواراست و کم نماینده

بسیار

بسم الله الرحمن الرحیم

اقرأ باسم ربی العظیم — العالم المقتدر الحکیم

کاشف کل کربة وازل — مانح کل نعمة وفضل

بفضله قد خلق الانسانا — علمه البیان والقرآنا

قد اخذ المیثاق ثم ذکره — قدره ثم السبیل یسره

ما ترک الناس مضاعا عن سدی — وارسل الرسل لایضاح الهدی

نزل للناس بایدی سفره — فی صحف مرفوعة مطهرة

ما یصلح المعاش والمعادا — ویدفع الطغیان والفسادا

واسس الشرع بنظم محکم — وعلم الانسان ما لم یعلم

احمده حمدا یحاذی کرمه — اشکره شکرا یحاذی نعمه

ثم الصلوة والسلام الدائم — علی الرسول الصهر ذی المکارم

المجتبی المنتخب المجد — والمصطفی المنتخب المحمد

وجوده فی الوضع ثم الشرع — اصل وکل الانبیاء کالفرع

کتابه الکریم نوره ضیاء — سنته اقوم شرع الانبیاء

وآله العرفه ورع القدم — معادن العلم أصول الحكم

وبعد فالعبد الأثيم المرتهن — الملتجي بربه أبو الحسن

يقول شكراً لمزيد الرحمة — ثم امتثالاً لحديث النعمة

إخواني الساعين في الأصول — المبالغين غاية الوصول

هذا كتابنا لديكم ينطق — بالحق وهو نوره علم أشرق

نور هدى أشرق من صبح الأزل — بالحق أنزلناه وبالحق نزل

فيه لعمري منية اللبيب — وقد بدت نهاية التهذيب

وكم تركت النوم في الليالي — حتى نظمت هذه اللآلي

قل للذي في سبل الحقد مشى — ذلك فضل الله يؤتي من يشا

جاهدت فيه فهداني سبله — صرت نزيله فأعطى نزله

كنت حريصاً في العلى بالطبع — أجد فيها وأنا ابن السبع

فالحمد لله الذي هدانا — لفضله من غيره أغنانا

هذي الدراري هذبت لنظمه — واشتملت بالنكت العظيمه

سميتها منظومة الأصول — أدرجت فيها حاصل المحصول

وفي أصول الفقه للقوم نمي — رسم إضافي ورسم علمي

فالاصل مبتنى الشيء في الكلام … في عرفنا ادلة الاحكام

والفقه الفهم وعند الملة … العلم بالاحكام و الادلة

ظنية الطريق لا ينافي … قطعية الحكم لدى الانصاف

والعلم بالكل وان يريب … لكنه التهيؤ القريب

وباعتباره الاضافي اذ علم … فباعتبار علمي قد رسم

لعلم بالادلة المفصلة … فرعية الاحكام منها حاصلة

غايته الفوز الى التسديد … والرفع عن مذلة التقليد

موضوعه عند ولي الكمال … ادلة الفقه على الاجمال

وعلمه عند ذوي الدراية … كالفقه واجب على الكفاية

ان الذي عرفانه كفيل … لعلم شيء غيره دليل

ان لزمت من علمه الاماره … للظن بالغير فذا اماره

والعلم لا يحد عند الغور … لا يستلزم للدور

في الذهن ترتيب امور تعتبر … للوصل بالغير يسمى بالنظر

الظن بالامر اعتقاد راجح … معتقد الخلاف منه صالح

مرجوحه الوهم او المساوي … والشك في المعتقد التساوي

جهل بسیط عدم العلم فقط ... مرکب مع اعتقاد خلط

حقیقة تعلم لها سمات ... الجزم والتطبیق والثبات

ان خطاب الله حکم الشرع ... والحکم بالتکلیف وبالوضع

احکامنا الخمسة فی المصیر ... ورج فی الاقتضاء والتخییر

وکل ما تارکه مذموم ... فواجب ولازم محتوم

قد دفع القوم الی الغشاوة ... النقض بالتخییر والکفایة

وکل ما فاعله مذعور ... فانه الحرام والمحظور

ما فعله مرغب محبوب ... وترکه جاز فذا مندوب

بترک الاولی ثم بالمحظور ... قد اطلق المکروه فی المأثور

وان تساوی الفعل والترک فذا ... مباح اذ شاع ومامعه اقتضا

الفعل قد یوصف بالصحة اذ ... توافق الشریعة معه اخذ

او سقط القضاء والاعادة ... هذان معنی صحة العبادة

وصحة توخذ فی العقود ... حصول ذاک الاثر المقصود

وباطل معنیهما فاضف ... وهو مع الفاسد فی المعنی ردف

وباعتبار الیدی اولی الفطن ... یقال للفعل قبیح وحسن

و هو الذی للقادر ان یفعله
لیجلب الملائم و لیغیرا
للحسن مجتنبیه فاقبلا
کذاک بالفعل و بالترک حفظ
بالحسن و القبح لدینا حاکمه
میزان حق فی القضاء عادل
یدرک حسن العدل و الاحسان
و ینقل العقل ممد و معتمر
لا غرو ان خالفنا الاشاعره
بذا یقر منکر الشرایع
یسند باب الوعد و الوعید
و منه یستلزم افحام الرسل
من انکر العقلی منهما استدل
بمثل و ما کنا معذبینا
و بسمع مذ سمعته فادلا

والشكر للمنعم بالعقل ثبت ... لو لم يجب معرفة الٰه انتفت

وان خوف النفس منه زائل ... والعلم بالوجوب قهرا حاصل

لكونه العقل لهذا كافيه ... وحجج الخصم وجوه واهيه

وحكم الاشيا قبل شرع وثق ... اباحة عندي على الاطلاق

وعند قوم في الضروريات ... وفي سواها الحظر عقلا آت

مستمسك الخصم خفيف الوزن ... قبح التصرف بغير الاذن

رد بان العقل ذو استقلال ... بحسنه كحسن الاستظلال

وما بدا من عقلنا الانكار ... في جلب نفع ما به اضرار

الفعل ان جاء بوجوه تختلف ... فهو بالاجزا ونقيض متصف

ليسكن ما يؤتى بوجه واحد ... في مورد القسمة غير وارد

والفعل بالشروط والاجزاء ... يحصل منه صفة الاجزاء

معناه اسقاط التعبد به ... وقيل اسقاط القضاء فانتبه

في الوقت فعل الواجب اداء ... والفعل بعد الانقضا قضاء

والفعل فيه ثانيا اراده ... لخلل في الاول اعاده

لو عاش بعد الظن بالموت وقد ... عصى بترك اول الوقت المعد

فعله فی ثانی الوقت ادا ... وقد قضی القاضی بانه قضا

ورد بان الظن خلفه ظهر ... والوقت باق فالادا معتبر

بان اخر الفعل وقد ظن البقا ... بجاءه الموت وحیاتا عصی

ویثبت القضا فی المکتوب ... عند وجود سبب الوجوب

فی الاصل مع فقد الادا اما ... مع الوجوب والترک واما

حصل وجوبه لمانع قد منعه ... فی العقل والشرع واما لا معه

ما جاز فعله بحکم الشرع ... لا مع قیام المقتضی للمنع

فهو عزیمة وما جاز معه ... فرخصة اذ بعد منع شرعه

بالوضع جاد لالة اللغات ... وقال بعض انها بالذات

ارادة المختار وضع المسمی ... او فی حضور اللفظ نفس المعنی

المصلح للتخصیص حیث اذ اصلح ... فلیس ترجیح بلا مرجح

کیف ولو کانت بنفس الذات ... لما اختفی شیء من اللغات

یوحی الی التوقیف فی وضع اللغی ... وعلم آدم الاسماء کلها

وآیة فیها اختلاف الالسنه ... عدت من الایات نصا موقو

یعطی اصلاحیتها فی الکل ... ان لسان القوم قبل الرسل

وللمعاني الدائرات اللازمه ... بحكمة بوضع لفظ حاكمه

لكون داع وانتفاء المانع ... مع كمال القدرة للواضع

وما سواها وضعها لم يلزم ... يلزم ما لا يتناهى فافهم

اللفظ ان دل بمعنى طابقه ... وضعا فذي دلالة المطابقه

بالجزء واللازم ان دل كذا ... تضمن ثم التزام اخذا

ما دل بالطباق ان لم يقصد ... بجزئه الدلالة في المقصد

بجزء معناه فسمه مفردا ... وسمه مركبا ان قصدا

ما يمنع الشركة جزئيا دعي ... وقل له كليا ان لم يمنع

وهو الى خمسة اقسام رقي ... والبحث عنها كان في المنطق

واللفظ ايضا بلحاظ قد رسم ... باسم وفعل واداة ينقسم

چون

دیوان مبسوط و کتاب مخصوص در دست نبود انچه
از زبانها و پارهای کاغذ دیده و شنیده شد در
این مختصر تیمنا و تبرکا ثبت گردید و بالله التوفیق
و علیه التکلان

زان درخم زلف تو ره شانه گرفتیم | کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم

خورشید وجودیم بگیریم جهان را | چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم

چرخ فلک انداخت مرا کنج خموشان | ما کنج صفت گوشهٔ ویرانه گرفتیم

آسوده بمانید بمحراب و منبر | ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقهٔ سالوس کشیدیم | وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب زد در گوش سپردیم | هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم

با باده پرستان که مرا عهد کهن بود | شد تازه چو پیمان همه پیمانه گرفتیم

زین پس من و آن خوشهٔ انگور سر خم | صد شکر دل از سبحهٔ صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان خرد رخت فکندیم | تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم

بی مایه فروشید بسی ناز و تکبر | یاران بگرفتند ولی ما نه گرفتیم

ابنای زمان از همه اطوار زنان بود | ما دامن مردان را مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه وابستهٔ دین باش
نه سخره بدان شو نه گرفتار بدین باش

از نقش ریا چهرهٔ تزویر فروشوی | زین پس ز پی عشق بتی ماه جبین باش

از صومعه بیرون شو در میکده بنشین | بخند خوبان بودی بخند چنین باش

مانند صراحی چه سوی تیره بهر دست — همچون خم می صاف دل و گوشه نشین باش

مانند پیاله چه فتادی بمیانه — چون شیشه بیک جای بپا سای و نشین باش

در مجمع خاص امیر الامرا رو — در حضرت او معتکف خلد برین باش

در پرتو آن مهر سخن پرور با دل — با دولت و اقبال خدا داد قرین باش

خویش بدان پایه رسیده است که دیگر — با وی نتوان گفت که با ما به از این باش

چون پایه ورت گشت و کدخدای من کرد
یا رب تو بهر حالش پیوسته معین باش

ای آصف دیوانه اگر طبع تو جنگی است — با مثل منی جنگ مکن این چه دبنگی است

لوطی نشنیدیم پلنگی کند آخر — ای روبه شیراز مگو این چه پلنگی است

دوزخ رود و پرس از پدر جبه گر خویش — ان خان درو غی که از او نام تو ننگی است

باروت مگر کوفته بر شقبه مامت — کاین طبع تو گیرنده چو باروت فرنگی است

حق تو بند است دو روز دگر آری
روح پدرت شاد که چخماق تو دنگی است

آصف دیوانه گفته بود خبوشان — در نظر من بود معاینه کاشان

لوطی شیراز کاشش بتیر آفی — تا که بکاشان کنند مغز تو پاشان

عیشی و با توچ سر قبر چه کذاری
ترمست آخر شوی نظیحهٔ تو چان

شبهای روشن داشتم ماه تابان در بغل
آنشب که خوردم نوش او تا صبح در آغوش او
از چشم خونبارم ببین خواهی اگر عین الیقین
ای شاه مردان یکنظر کز دست مردم چشم من
ای طراوت رابی جان رو بتسکر رفته نهان

روز سیاهم را ببین دو دست جان در بغل
غافل که آنشب را بود ایام هجران در بغل
کوه بدخشانست دل بس لعل رخشان در بغل
دائم ز زن غمدیده یک طفل گریان در بغل
برگشته از باغ جهان یکدسته ریحان در بغل

موسی ید و بیضا مکن با قبطیان غوغا مکن
این دست روشن از کمی بگذید پنهان در بغل

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم
روا مدار که منت کشیم از ساغر
طریق حکمت انست تا فلاطون وار
چو ذره رقص کنان در هوای او روزی

بنا بآب گذاریم تا خراب شویم
چو زلف ساقی دائم به پیچ و تاب شویم
میان خم بنشینیم و خود شراب شویم
بهی بچرخ در آئیم و آفتاب شویم

اگر بگردن جان طوق خدمتش بنهیم
زمین نهد بکیش ما که آفتاب شویم

صبر و قرار می‌برد طرهٔ دلربای تو
پرده هوش می‌درد غمزه خوش‌نمای تو

من که مسیح عالمم چاره‌گذار هر غمم
زندگی آورد دمم مرده‌ام از برای تو

شاه و شهان نجد متم ریزه خوان نعمتم
خسرو ملک همتم آمده هم گدای تو

سوختیم چو جان و تن باش تو شمع انجمن
جان هزار همچو من ای همه من فدای تو

خون دل ما بریز که شمشیر تو تیز است
ابروی تو تا چند کج دار و مریز است

گر با دل غمدیده سر صلح نداری
پس غمزه‌ات از چیست که در جنگ و گریز است

هر ساده که با مهر تو آرایش نقش
از صفحهٔ دل پاک کند اهل تمیز است

تسلیم شدن بر سر کوی تو بخواری
در مذهب ما حاصل عمر عزیز است

ای برده نگاهت دل صاحب‌نظران را
ظرفی نبود از نگهت بی‌بصران را

آن را که سفر با تو کند یاد وطن نیست
آری نبود یاد وطن خوش‌گذران را

گویند که نزدیک وطن شد نه خوش باش
یارب چه کنم دوری این همسفران را

نامت به زبان نآورم از بیم رقیبان
مقصود تویی گرچه بخوانم دگران را

از دولت عشق است سزاوار و گرنه
آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان پی کسب هنری رفت — عشق تو کفایت کرد ما بی‌هنران را

این آه سحرگاه و فغانهای شبانه
ترسم که خبردار کند بیخبران را

هر کس که در این روزگار یار ندارد — وای بر وقتش که روزگار ندارد

دست نگارین آن نگار بگیرد — هر که ز خون بر رخش نگار ندارد

سنگ ملامت بر این شکسته قلبم — سنگ لاشیشه اعتبار ندارد

کار دلم عشق و یار و این همه اندوه — کس به از این هیچ کار و بار ندارد

روی ترا ماه گفتم و خطا بود
ماه چو تو زلف تابدار ندارد

تن سالم و زر وافر و ایام شباب است — زنهار میاسای که گیتی بشتاب است

خوش باش و گهر پاش پی گوش قدح نوش — در جام نگر بین که جهان نقش بر آب است

اگر بجبه‌السلطان برخوانده‌ای قرآن — ای تشنه چه پیچی اینجا که سراب است

تا ساعت دیگر نصیبی رسد از می — در مشرب قلبی خم که صواب است

ای ساقی سرمست برازنده خوش دست — برخیز و شرابم ده برگو که شراب است

بپذیر ز من تا که یکایک بشمارم — برخیز که شایسته بزم می ناب است

یارانست و ندیم است او و یابست کباب و
چنگست چغانه ست دف و چنگ و رباب

منت کش از چرخ کرت دست دهد می
بگذار تیمم را آنجای که آب هست

اندم که گران شد سرت از باده بسی خیز
تا خوابگه خویش که شایان تو خوابست

زان پیش که بر دوش کشندت بر او بزم
تا بر تو نخندند که این مست خراب است

مرا پیمانه پر گشته است و او پیمانه میریزد
بساغر ساقی امشب باده مستانه میریزد

بیا زاهد بخاک پاک میخانه تیمم کن
ریا را آب روی اینجا بیک پیمانه میریزد

اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بیحاصل
گناهم ار یعنی خدمت میخانه میریزد

مرا دل بر سر دست او کشیده تیغ از ابرو
نمیدانم که میریزد مرا خون یا نمیریزد

بجان گفتم که پیش از مرگ بیرون شو ز تن گاهی
تو غافل ناگهانی سقف این کاشانه میریزد

مرا دل بسته موئی است ای مشاطه کمتر کن
که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا کرده بی پروا ز رو جائی که صد عنقا
بپای شمع انجمن کم از پروانه میریزد

بسلک گوهری این نظم را پرداختم آری
که از طبع گهرزا گوهر یکدانه میریزد

خرم آنان که پی عشق نگاری گیرند
دامن یاری و از خلق کناری گیرند

بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق
که ز درویش دل محنت‌زده باری گیرند

چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری
نشنیدند انکه ز ما گوشهٔ کاری گیرند

سرگرانند چو امشب همه از خمر غرور
باش تا صبح شود درد خماری گیرند

دل و دلدار نهادند قراری و فلک
کج‌مداریست که نگذاشت قراری گیرند

روشن از آیهٔ آن نورک من فی النار است
که ره خام‌دلان از تف ناری گیرند

این کسانیکه شنیدند سخنهای کلیم
حاش لله که پی عجل و خواری گیرند

بار گیسوی تو در دست صبا می‌بینم
باکه گویم که ز دست تو چها می‌بینم

قصهٔ حسن ترا از همه کس می‌شنوم
جلوهٔ روی ترا در همه جا می‌بینم

محتسب فتنه در اینشهر ز می داند و مست
گرچه من اینهمه از چشم شما می‌بینم

هرگز از کوی خرابات نگردانم روی
که من این طایفه بی روی و ریا می‌بینم

پای از دایره دردکشان می‌نکشم
صدقش آنست در این حلقه صفا می‌بینم

قوت بازوی عشق زد در دل سنگ
موسی عصرم و در برق سنا می‌بینم

بت‌پرستان خبری آیت توحید بر
احمدی آمده از کوه حرا می‌بینم

زاهد کوردل دیده ز حق بسته برو
که تو خود بینی و من نور خدا می‌بینم

تو نمی‌بینی و من حرف ندارم بازی
تو ببین بحث مغز ما که چه را می‌بینم

ما نترسیم ز شمشیر که عمری است دراز
من سر خود ز تن خویش جدا می‌بینم

شعر بیگویم و ذاتا تو بپندار کسی
در خور خوف و رجا مدح و هجا می‌بینم

دولت فقر مریزاد که از همت دوست
شاه را در بر خود کم ز گدا می‌بینم

من همان روز که در زلف تو پابست شدم
خویشتن را ز همه قید رها می‌بینم

از ما بگریزید که ما مست و ملنگیم
با ما مستیزید که ما شیر و پلنگیم

گر پای صفا باشد در نرمی آبیم
ور دست جفا آید در سختی سنگیم

از کجروی چرخ کمان شد قد ما لیک
در راست روی راست بمانند خدنگیم

آنجا که تلاطم که امواج بلایاست
ما غوطه خور بحر آن بیچو نهنگیم

ساقی چه دهی جام که ما نازده مستیم
مطرب چه زنی چنگ که بی ونگ بچنگیم

در مرکز اسلامیم با او چو پرگار
سرگشته بر و بیم تو بر نقطه سیم و فرنجیم

ما طالب صلحیم عمومی نه خصوصی
با عامه و با خاصه ز اینرو نه بجنگیم

تا نشکفد از روضه اسلام گل صلح
ما غنچه صفت خون جگری در دل تنگیم

لب جوئی لب یار و لب جامم هوس است
تا نه جوئی که از این هر دو کدامم هوس است

می و معشوق بیا لب چو کنی دور خوش است
ساده پخته چو شد باده خامم هوس است

مرغ دل در طمع دانه خال تو پرید
گفتم از طره تو گفت که دامم هوس است

تا کی کوفت توان طبل نهان زیر گلیم
نوبت عشق زدن بر لب بامم هوس است

آسمان مستی ما دید و للارض نصیب
گفت نه جرعه از کاس کرامم هوس است

حاجیان رو بحرم من سوی میخانه روم
بار ای همسفران بیت حرامم هوس است

حکمت انست که با دوست سخن ساز کنیم
باقی عمر نه حکمت نه کلامم هوس است

چون مرا هوش و خرد روح گر اغصه فزاست
مستی متصل و شرب مدامم هوس است

از شهر پونه در ضمن مراسله به نواب مستطاب اشرف
والا آقای سلطان محمد شاه دام اقباله به بمبئی
مرقوم داشته اند

هر چند که دور از تو ره پونه گرفتیم
جز درره عشقت صنما پونگرفتیم

تلخست بسی پونه ما بی گل کو نه
دیدی که چسکونه دل از ان کونه گرفتیم

با همت شاهانه سلطان طریقت
گوئی بره گردون گردونه گرفتیم

بگرفت چو ملک دل ما راز کرگفت
کمتر دل صاحب دلی است که نگرفتیم

از جمله قصیده است که بعد از عزل و انفصال از ایالت خراسان در تعزیه خاطر مرحوم شاهزاده سلطان مراد میرزا حسام السلطنه حکمران خراسان قلمی و ارسال داشته اند

زمانه سفله نواز است و دهر دون پرور | ستاره شعبده باز است و چرخ افسونگر
اگر نه سفله نواز است آن چرا داده است | مقام جاه سلیمان بدیو مدگوهر
اگر نه شعبده باز است این چرا مردم | هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر
اگر نگاشته خرف روزگار پیر چرا | گزیده راعی اشتر بمالک اشتر
بسی تجربه دیدیم و باز می بینیم | که جز تو کس نسزد حکمران این کشور
تو عم شاهی و زیب شاهان کردی | که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر
مگر نه خنگ خراسان فسانه شد در دهر | مگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر
همیشه رایت فتح تو بینت اندر دست | همامه آیت نصر عزیز اندر بر
عدو گر تو بد کرد از کمال تو بود | گریست دشمن طاوس غیه خوبی پر

کمال عزت نقص آورد درست یقین | خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر

ستاره گرچه فزون از ستاره است بچرخ | ولی خسوف و کسوف است خاص شمس و قمر

حسد و تهمت اگر آید تو زشت گفت مرنج | جعل چه گوید جز عیب نکهت عنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را
تضمین و تخمیس فرموده اند

ابروت کمانیست که تیرش خطا نیست | هر چند که سهم دل من غیر جفا نیست

یک دل ز کمند سر زلف تو رها نیست | کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست

در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

در جبههٔ رخشنده ترا پرتو شاهی است | مرو ترا دعوی خو شند گدایی است

اقلیم جمال تو بها لایتناهی است | روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است

حقا که چنین است در این روی ریا نیست

ای موی تو بشکسته بها مشک ختا را | از راه خطا بگذر و بگذار حسد را

آشفته مکن خاطر ارباب صفا را | از بهر خدا زلف مپیرای که ما را

شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز | آنگه که بدل سوختگان چهره بیفروز

بی زلف و رخت بهیچ نه ایم شب و روز   باز آی که بی‌سر و روی تو ایماه دلفروز

در بزم حریفان اثر نور و ضیا نیست

گمراهی دل را بکه گوییم چه دلیل است   این بس که ز زلف تو گرفتار و ذلیل است

در راه تو افتاده دلم ابن سبیل است   بیمار عزیزان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

زاهد به این رسم دو بینی و تهافت   ورزی نکند بره خدا جهر و تخافت

گر وجهه تو کعبه شد و قبله ما بت   گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از منزل هستی بدو صد مرحله دورم   من ذره ناچیزم و از تست ظهورم

حاشا که بیاید بزبان حرف غرورم   گفتن بر خورشید که من چشمه نورم

دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

از بهر ندیمت نبود هیچ ندامت   گر مهر و کرامت کنی ار قهر و غرامت

هرگز نشود سنگ و سبو عشق و سلامت   عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

ایضاً غزل خواجه علیه الرحمة را تخمیس فرموده اند

ای لعبت تتاری و ای شوخ ارمنی
حسنت بماه چارده نماید ار منی

بخوشکی نماید روی تو خرمنی
صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی

برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی

در ده دو پیاله چو گل رنگ دی بیار
رطل گران بغلغله چنگ و نی بیار

جامی بیاد دولت جمشید و کی بیار
ساقی به بی‌نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی

ای دل مگو که گردش گیتی بکین ماست
دور قدح بیاد تن غم نشین ماست

می چاره ساز خاطر اندوهگین ماست
ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که میزنی

اندم نهال عمر که هیچ بی ثمر دهد
گر سر بخود دهی همه تا بیت خبر دهد

در شام تیره ماه فروغ سحر دهد
گر صبح بخم‌خانه تورا در سر دهد

میساقی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او
ناموس عقل مسخره شود در جنون او

مطرب نوحه دوش سرود از جنون او
خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار باده کوش که کاریست کردنی

بشکسته زورق یم و بگرداب غم دچار — در ورطهٔ حوادث در مانده و فگار

ای کشتی نجات من ای یار میگسار — در بحر ماتمی سی افتاده ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

بلبل بنغمه سازی شب تا سحر نخفت — مطرب بدلنوازی مانند گل شکفت

گفتا مده تو نقد جوانی ز کف مفت — می خور که سر بگوش من آورد چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

ای زلف بیقرار تو دار القرار دل — هجران مکو تیره مکن روزگار دل

ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل — حافظ نهال قد تو در جویبار دل

خون خورده تا نشانده تو خواهی که برکنی

ایضاً مخمس است

متاع هنر ندارد و تغیر می ثمنی — بجو حریف ظریفی ندیم موتمنی

بیا بدست بیاریم دامن دمنی — دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

بشوی ز آب می سرخ نامه سیهم — بیار کشتی باده که غرقهٔ گنهم

چو از ملامت مردم بهیچ رو نرهم — من این مقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود	دمی که میگذرد بی می و نغم نشود
خس گناه تو سد ره کرم نشود	بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی شود چیدن	غنیمت است دمی روی سبزه غلطیدن
بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن	ز تندباد حوادث نمی توان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

هر آنکه گوشه عزلت بخویش ماوی داد	گزید راحت و آسوده ز تعب وا داد
ز دست بذلت هر خواهش و تمنا داد	هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب	که نور غیب عیان شد کلیم را از جیب
بروز صفحه دل پاک کن کدورت و عیب	ببین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

اگر بقامت و چهرش خطاب باید گفت	حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت
رموز عشق بچنگ رباب باید گفت	بروز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست وچنین زمنی

بروز کار جوانی که رایگان بگذشت	بباغ باد خزان تا که ناگهان بگذشت
زمان دولت شمشاد وارغوان بگذشت	ازاین سموم که برطرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است باسمنی

رقیب کام روا یار جز جفا نکند	من و شکایت از دست او خدا نکند
بغیر صبر کسی اینه درد او نکند	بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

زچشم زخم حسودان خدا ترا حافظ	زحق سست عناصر تو را اعدا حافظ
بجان خواجه که جوش گفته و نجا حافظ	مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی

هنگامیکه در اسلامبول توقف داشتند این ماده تاریخ را در تاسیس مسجد حمیدیه که اعلیحضرت قوی شوکت سلطان عبدالحمید خان بنا نهاده فرموده اند

مسجد است اس بالتقوی علی اس سدید	ملک صار لاسلام ذا قصر مشید
وهو من عبد الحمید	فله ظل مدید

توسن ذات بال ناقبات كالنجوم — رمحه يتلو على الكفار آيات وعيد

للشياطين رجوم — وبه للدين عيد

كفه تبسط للسائل من فيض الوجود — سيفه يقرو للخصم وانزلنا الحديد

بحر احسان وجود — وله باس شديد

سهمه يوم الوغا انفذ من سهم القضا — حبله للخصما اقرب من حبل الوريد

وبه ضاق الفضا — واصل كل بعيد

بيت قدس نال في الفضل الى الاقصى وفاق — وله من شرف الدين على الاقصى مزيد

في العلى سبع طباق — عله فخر جديد

لذت في السر بروح قدس اذ طاب الرواق — مسجد اسس بالتقوى على اس سديد

قال ارخه وقل — وهو من عبد الحميد

ماده تاريخ وفات مرحوم غفران مآب ميرزا سعيد خان وزير دول خارجه كه متولى باشى آستان عرش نشان حضرت رضا عليه آلاف التحية والثنا شده بود فرموده اند

ولقد عاش حميدا ولقد مات سعيدا — غرة العصر وزير كان في الدهر فريدا

عزم او نظم داد ایل تا به آتش خط عمل را — خامه اش وضع خلل زان کان لسد سدیدا

خلقتش بود ملک وش ز محک آمده تیغش — آنکه نیکو فی خلقش صیر الناس عبیدا

شخص شخصت عیانی به بیابانهای نهانی — آنکه نفسم معانی کان کالدر نضیدا

همتش کسب فنون علم او روز فزون — من مضی فی طلب العلم فقد مات شهیدا

فطرت نیک نهادش بود از انصار زرد آتش — انه لستر چه فتاوش فوجدناه فقیدا

ملک را موتمن آمد شمع هر انجمن آمد — چون اجل از من آمد صار فی القبر وحیدا

کان للمجد اباه ومن الفخر حماه — بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این بقعه وفیض شد ارث در حصین شد — رزق الامن من الله لمن خاف وعیدا

فضل داد از معیشش نامه و یمینش — عمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون از این دار فنا شد اشکم از دیده رها شد — بلغ السیل زبا شد وشری الحزن شدیدا

پی تعریف صفاتش خواستم سال وفاتش — انده حال مماتش جبل الفکر حدیدا

سر اندوه فرو دم پی تاریخ سرودم
ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا
۱۲۷۱

در ماده تاریخ نقارخانه سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی
علیه السلام است

فراشت سرچو بکرد و ن مرا بن عالی نرت میمون	فلک سرود تعالی ملک فزود تبارک
یکی ز نوبتیان از برای سال طرازش	بطبل کوفت که نقاره خانه باد مبارک ۱۲۸۶

در ماده تاریخ تولد و فات علی پسر حاجی غلامعلی بیک بالبداهه فرموده اند

ولد غلامعلی وفا نشهود آمده از خفا	بوصول مژده باصفا که در القلوب الشفی
بشگون فال ارادتش بمآل حال سعادتش	تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفا ۱۲۰۸

در ماده تاریخ طاحونه که بهرام آغا خواجه مخصوص سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده اند

بناء بهرام آغا خیر ما بنیت	من الطواحین اتقانا و تشییدا
و بعد ما کنت فی تاریخه قلقا	بنا بهرام آغا جار تاریخا ۱۲۶۳

ایضا

ماجری علی خاطره الشریف

او لیاء الله لا خوف علی	هم و لا هم یحزنون یا بنی
گفت ابراهیم از خوش نیتی	ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه در ماده تاریخ در توحید خانه ارض اقدس

خراسان و ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

بعهد ناصر الدین شاه غازی | که بحر جود و فضلش بیکرانه
کریم النفس سلطانی که چون او | برای جود طبع وی بهانه
گناه از بخت ما باشد که بینی | بهر کس پانخش آری بمانه
جهانبانی که با جبریل همدوش | بدربانی در این قدس آستانه
شه یکتا پرستی کاندر این بیت | در توحید را جسته نشانه
علی اولا و الاشراط تا مش | که بی مهرش سخن بکسر فسانه
در توحید خانه گشت تعمیر | ز شه ماند این اثر اندر زمانه
چو حیرت خواست تا مش بیابد | در این درگاه عالی جاودانه

از آن در سر برون آورد و گفتا
بتاریخش در توحید خانه ۱۲۸۴

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود با شعر شیوا نا گزیر | نکتها با بد رعایت کرد از حال و مقام
لطف بستری شد انگه و لکن شیربان | ز افتتاح زشت فاسد گر حسن اختتام

وانکه ادلی ولوه چون دید یوسفرا بچاه
ابتدا فرمود یابشری پس از اتمام کلام

قطعه

من فخر خانوادهٔ طب
دلم از هجر تست در تب و تاب

ازشفاخانهٔ جمالت ده
نسخه تا رهم ز رنج و عذاب

چهره و طره و لبانت هم
گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میان بود حاجی آخوند که یکی از ملازمان بواسطهٔ دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانهٔ زلیخا نامی رفته بود در همان مجلس قلم برداشته این قطعه را نگاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما
خشمگین گشت و بی محابا رفت

مهر او قهر و تعهد او شد زهر
از عبوس انقمطریرا رفت

دست بروی رساند عارفعلی
یا غلامعلی با دو پا رفت

روی آتش کنان سیاه شود
گر سر این دو یک پر ز سودا رفت

هیچ عاشق گرفت دل ز حبیب
هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت

هیچ سلمان فسرده شد ز نبی
هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

بهر بیش و پس طعام آخند
هیچ نوکر پیش آقا رفت

الغرض گفتم او کجا رفته است
گزدنی مرو زتلخ بر یار رفت

عارفی گفت یوسف ثانی
تا بخلوتگه زلیخا رفت

عیش خود را از او مهنا دید
پی بمحفل مهیا رفت

کار دیوانه را حرج نبود
که بجا آمد او و بیجا رفت

دم غنیمت شمار ای عاقل
چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه تجان چولائی معروف تخلص مرقوم فرموده اند

گر دوستان میکنی با هر کسی خود دان ولی
الحذر با هیچو من انجان چولائی مکن

چون خواهم کرد ملک هستیت در یک نفس
خان چولائی بیا انیقدر مولائی مکن

تا بلای تو پرستار لای دیرو شاق
آب صافی جو بدست خویش جولائی مکن

حق چو ذات صورت نیکو در اینصورت بیا
سیرت معروف گیر و بد هیولائی مکن

هر یدی کاندر بدی سعی ای فقیران شد دراز
با چنین دستی بیا بد گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ طغوی بکن ‌ ‌ ‌ برگ اخراجی بساز و عیش اولائی بکن

قطعه

چو خوشه‌چینان رفتم بسوی خرمن حسن ‌ ‌ ‌ مگر ز بوسه زکوتی بآن گدا بدهد

بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب ‌ ‌ ‌ بخنده گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر چارجو از متصرفات جدیدهٔ دولت روس فرموده‌اند مع الحسره

بچارجو چو رسیدم ز بهر دو دیده من ‌ ‌ ‌ دو جوی گشت روان کاب چارجو ببرد

فسوس خوردم بر حال دوستان که چرا ‌ ‌ ‌ چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده

نایب السلطنه بر کوشهٔ پاک سرشت ‌ ‌ ‌ که یکی ز اهل خراسان بمن این بیت نوشت

آصف و ملک خراسان بشما ارزانی ‌ ‌ ‌ ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده‌اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد ‌ ‌ ‌ کسی ندیده که گردد دلی ز عشق آباد

صلاح کار مجو از من خراب که باز ‌ ‌ ‌ طریق عشق گرفتیم هر چه باداباد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعهٔ ضرب امیر نوشته از طرف حضرت والمقابله قلم بر داشتند بی کلفت نگاشتند

بقلانی برو بگو حاجب / یا نسخ تلخ بی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد / حسن تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی ای شاعر / آنهمه جود بیحساب مرا
هیچ با بهاره قهر سودی / محفل قدس مستطاب مرا
بتقاضا سؤالها کردی / دیده سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی دیده است / بخشش و ریزش سحاب مرا
گر جوابت دو روز شد تأخیر / زود دیدی سزا عتاب مرا
چون لسانت نشد بزر مقطوع / منتظر باش پس عقاب مرا
تا زبانت شود بریده دمی / که گلویت کشد طناب مرا

در بارهٔ حاجی غلامعلی بیک که در سلک ملازمان منسلک است فرموده اند

سگ اصحاب کهف که دو وفا / لاجرم آدمی و خوش رگ شد
آدمیزاده با چنین عزت / می نشاید که کمتر از سگ شد
چون غلامعلی وفا ورزید / پسر وفا قلی بیک شد

ایضا در ایام شباب بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا غلامعلی دیده تو روشن شد
خدای یار تو گردید و دفع دشمن شد

بسوی یوسف ارزی یکی بشیر فرست
بگو که بیت حزن باز رشک گلشن شد

بگو که برگ طرب ساز و دف نواز که باز
گذشت دولت باشی و نوبت من شد

زوال نوبت او و کمال رتبت من
ز من بدان که هم از کردگار ذوالمن شد

کسیکه راه صد آدم زدی بحیله و فن
چو گشت بخت باخویش دیو رهزن شد

چو زد بیوسف تهمت از آن زلیخاسان
قمیص عزت او چاک تا بدامن شد

حکایت سعد او بنزد شیخ رئیس
هزار مرتبه بل بیشتر معنون شد

ز نزد مهر نمیکرد امینجن تصدیق
ولیک مسئله در حضرتش مبرهن شد

ز بسکه باشی نعمت ربود و ناز نمود
سفاهتش بر او همچو روز روشن شد

بعیش باش که اندوه رخت بیرون زد
بنای شادی امروز سخت و متقن شد

این قطعه را در اصل مقبول فرموده اند

دو دستینه بر گذار دیدم
ترسا زنکی سپید اندام

او سر صفت همی خرامید
شوریش بعقب دواچن خدام

گفتم بکجا بسوی چه کوئی
با خانم خویش گفت ما وام

گفتم ز خدا بترس ترسا
واندر ره زاهدان منه دام

ما دام تو گشت بهر ما دام	دل در پی دام تست دم

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثهٔ هدایهٔ میبدی نمودند مرتجلا فرموده اند

تو را اگر یکی ساغر می بدهد	هدایت میکشی از میبدی
ره عقل رفتیم نقلی بداشت	خدا را مجو جز بیخودی

مما جری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهرهٔ پاریس	عشق کهن ما را از مهر نوی داد
گفتم صنما من بفدای لعبت تو	هر شب که تو آئی سر دوش نام نوی داد
با مجلسیان گفت که سرو سر من کیست	اول دل من با پیچ او رارشوی داد
چون دید که اشکم رود از دیدهٔ باران	از زلف بدست من یار الوی داد

در بخارا حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی	با حریری نمود خارائی
از تب ما راسیم به پیش آرد	گفتم از دست شد توانائی
من گر اسکندر جهان باشم	می نیارم بر تو دارائی
زن برسانم تیغ ما دل برد	مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری | بر او گیسوان خرمایی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکرلب سمرقندی | شکند قند از شکر خندی
عشق او شاه و ما همه بنده | زلف او بند و ما همه بندی
بر رخ آتشین او کرده است | چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر زآدمی پسر گیرد | نسزد جز تو اش بفرزندی

بخواهش مؤتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنایی رباطی کرده بود در ذیل شرح آن بنا فرموده اند

در این رباط دو در چون بقا میسر نیست | مگر بیاید اسمی ز میرای از من
چو بار بستم و رفتم مگر بیاد آرند | ز گرد قافله و ناله درای زمن

برای شفاعت شخص طلبه بمرحوم مؤتمن السلطنه مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال | که ترا خواجگی همی شاید
بر کسی کار روز بر مشت بخش | تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم
گوید که می زایل عقل است و شگفت
بی می ز نهیب مغاضبان دو تنونم
امروز که من همی نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است
در مشرب ما گرچه حلال است می ناب
این دل که نیفتاده به دام این چه دام است
لیکن بجز از دست تو از دست حرام است

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من
گیسوت بگردن چو فگندم گفتم
آن طرهٔ طرار تو شد رهزن من
این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطرهٔ آب گر کف یار افتد
من خسته دل و شفا ز دستش ریزد
از حسرت آتش به دل زار افتد
انگاش بروی من بیمار افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بست آمده ایم
از کعبه خدا پرست آمده ایم
آزاد ز قید هر چه هست آمده ایم
جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

رباعی

یکروز در آویخته بودم بحجا
گفتم که ز افراد ضمیرم خوشنود

گفتا که بکش خدو گذشت از دهما
خندی هو بویم یک امروز بها

رباعی

تا خیمه بصحرای میامی زده ایم
زاهد تو مده زحمت خود خجلت ما

با بربط و نی باده پیاپی زده ایم
در محفل ما میا میامی زده ایم

رباعی

گفتم ز چه خشک و زرد گشتی چو قصب
گفتم که تبت مشدد با نصیب

گفتا که گداخت جسم از نوبه تب
بر جان ابی لهب بگفتا که و تب

این رباعی را بسرهنگی مرقوم فرموده اند

در نرد محبت تو من سر بازم
در تو به کرم فرون و در من نه طمع

سرهنگ تو ئی و من ترا سربازم
یک بوسه بمن ده و کن از سربازم

تشکری دوستانه بجناب
نایب التولیه محاضره فرموده اند

دل که عطا ز حبیب بی ریب گرفت
از دست تو آن عصا کرم که کلیم

ملک دو جهان از مدد غیب گرفت
از دست شعیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با آقا سید عباس پسر جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه ملاحظه فرموده اند

عباس که نام او بمردی است علم — هرگز نشود جدا دو دستش ز کرم

با جود حسینیان بریزش تشنه — بر خاک بریخت آب و نیارد دم

رباعی

چون نیست درین حلقه مرا نیست محال — فارغ بنشین که تنگ شد وقت مجال

گه ساغر باده گیر و گه کاسه بنگ — خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال

رباعی

از طرهٔ طرار تو در تشویشیم — زد عقرب آتشت بدل هزاران نیشیم

صد ساعت سر پیش کشد وصلت اگر — از مهر دقیقه بپائی پیشیم

تاریخ اتمام تفسیر ابوالفتوح رازی بامر حضرت والا رکن الدوله فرموده اند

این نسخه که زیبنده و یکتا آمد — از همت بندگان والا آمد

تاریخ حروف این کتاب زیبا — تفسیر ابوالفتوح ۱۲۸۰ بپا آمد

این رباعی را بدیهه در اسلامبول فرموده اند

ره پر گل و هر طرف گویان چگل	مشکل که ازین کوچه توان برد دل
پای دل من اگر بلغزد نه عجب	بر زن همه گل ببین و برزن همه گل

پس از ملاحظه خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس باشی
این رباعی را فرموده اند

خط بر رخ ماه چهره‌ای چون کلف است	خطش ان چو دمید حسن رو در تلف است
گر ایجاد خوش بچهره خوب بتان	صد مرتبه حسن را مزید شرف است

در مصیبت جانسوزی بلا فاصله ماتم دلگدازی
در تحسر ناکامان فرموده اند

ناشاد چه بار غم از دوش بگیر	ناکامی خویش را فراموش بگیر
آن تازه عروسی که بر پیش مردی	حجله گور خویش آغوش بگیر

یکی از دوستان مرقوم فرموده

درد از سر تو دست کشیده برود	بد چشم و حسود را بدیده برود
درد آمده است از پی دیدن شما	اکاش مرترا ندیده برود

مضمون شعر معروف قالوا حبیبک محموم ام الخ را
بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

گفتند که در تبت گرفته است تبی	این تب ز مزاج تو ندارد سببی
من دوش گرفتمت در آغوش فتاد	از آتش جان من بجسمت لهبی

من نوادر افکاره

بیا ز خرمن حسن تو خوشه بردارم	ز بوسه بهره خویش توشه بردارم
اگرچه خال لبت حرف گوشه داری گفت	ولی من دل از آن خال گوشه بردارم

مما جری علی خاطره

چنان ز جلوه روی تو عارفان مستند	که نیستند خبردار نیست یا هستند
ز ابروان تو خون دلم حلال که خوش	بکید کرمی خونریز یم به پیوستند

رباعی

ای بی خبر از درد و غم این جگران	با ما نکنی وعده وفا با دگران
ای شوخ دروغ وعده چیست نام	تا کی ما را نگاهداری نگران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

حیدر که دل تشنج و منتعش است	اعضای من متشنج و مرتعش است
وحید به امید وصل تو میرقصد	از بیم رقیبان دلم در طیش است

من افکار ابکاره

یا من تفاخر بالجواهر فانتبه | ان الجواهر کلها اعراض

در هنگامیکه مهاجرت جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه عربرا شنیده از مع الاسف درکار دہ قلمی داشته اند

تا چشم لطالمان ببیند ز ورقت | دری فسرغ یابی اندازوقت
دیدی که جناب نایب التولیه باز | جائی که عرب در آن فی اندازد رفت

قطعهٔ افیونیه

یار افیون کشی بکاخم شد | مرده پژمرده زر وسته جان
پوست بر استخوان کشیده ولی | ونی پوست قوت استخوان
گفتمش بنده کی تو ی گفتا | تو م یا تی السما بحم مدخان
گفتمی ارصحابهٔ اخدود | حیرو الذاریات کمتر خوان

قطعه

چون بسته سا سیاه حدهٔ و | روی آن سیمگون غذار آمد
رنگ آیهٔ مناسب حال | تو لج اللیل فی النهار آمد

قطعه

بنشاز دم دو تین با باده | که گفت آدم گرگ را لا تدم
اختلا قومی لشرب الصبوح | سه رطل لبالب به بانگ شتم
بوجدان صافی بنوشید می | که یکباره خود را نمائید کم
نصیب من از باده کامل هید | ولا تبخسوا الناس اشیاهم

این رباعی را لجهه باشی دار الشفای مبارکه بدیهه فرموده اند

باشی که زنام همیشه قهر آمده است | در بدنفسی شهره شهر آمده است
دهری بغلط منکر صانع گشته | اینگونه اثر چیان ز دهر آمده است

در حق میرزا جوز اسعبده کرمطایبه فرموده اند

دانها در سنبله جوز استی | گندم ابستن شود جوز استی

در سر نهار فرموده اند

تا چند ترا صحبت بادنجان است | دن را طلب ز آنکه بادن جان است

مماجری علی خاطره

عشقت بدرون دل آنچه فروبز | چون دست نگاریت از پرده برون شد
اینچند دل سوز دو آنچه بست فنون بود | بازلف تو پیوست و گرفتار جنون شد

در سفر نخستین که از راه جبل بمکه معظمه مشرف شدند امیر جبل محمد ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضافات و ملاقات ایشان را مغتنم و محترم دانسته شبی در محاضره او با شعرا در دار الاماره از طرف ایشان قصیده عربی خوانده شد دلیل بر رضامندی عموم حجاج از مراقبت امیر مشار الیه چند شعر از آن قصیده غرا بدست افتاد و ثبت شد

یا ابن الرشید تنهد وساحته	فانه فی البدو ای خیر مستند
من باسه امنت طرق المسیر وقد	اتی ایحج عن الاعداء والعدد
تخاله طالعا فوق الجواد یری	کانه الشمس تخلو علی الاسد
انی امر من ذوی التیجان فی صغری	تمائم العشر قد شدت علی عضدی

در طی مراسله یکی از دوستان مرقوم داشته

ترک ابرو کمان که پیوسته	سخت باش بمن شدید آمد
از پی نرم کردن دل او	که ز آهن بسی مزید آمد
از پی دوش برزدم فالی	و الناله الحدید آمد



صورت

محاورات و تفصیل دعوت بحضور همایون اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان که بوزارت خارجهٔ دولت علیهٔ ایران قلمی داشته اند

بسمه تعالی

بعرض میرساند شبی که جناب آن سفیرین کبیرین در حضور مبارک اعلیحضرت
سلطانی بوسیلهٔ مبارکهٔ ایصال نامهٔ همایونی بشرف دعوت خاصه نائل شده بودند
اعلیحضرت سلطان ایدالله جیشه و ابد عیشه در ضمن تفقد احوال حقیر رفتن داعی را بتماشای
مکتب فنون حربیه و ملاقاتی که با زکی پاشا (مدیر مکاتب حربیه) جریان کرده بوده
بیان فرموده و بعلامت رضا و اقبال خاطر مقدس اجازه زکی پاشا را باز دیدن حقیر
بانطق همایون تقریر فرموده بودند جناب معین الملک عرض کرده بودند که از

طرف اعلیحضرت صاحبقرانی ارادهٔ موکده باحضار فلانی صادر شده همانا پاره مهام
مقدسه اقتضا کرده که سریعا باید بدربار همایون علی بروند فرموده بودند تا
ملاقات نمایند نروند بموجب این مقدمه مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسماً
ابلاغ شد

روز جمعه باتفاق سفیرین کبیرین زید اقبالهما العالی در نواحی جامع حمیدیه حاضر شده
بعد از مشاهده رسم شوکت اسلامیت بسرای همایونی رفتیم در اطاق انتظار نامق
پاشا غازی عثمان پاشا) میرپاشا پذیرائی کردند لحظهٔ گذشت بحضور مبارک شرفیابی
حاصل شد (در حالتیکه قیام فرموده بودند)

بانهایت مرحمت قریب بمجلس ذات سلطنت صندلی داعی را معین فرمودند
جناب معین الملک هم متصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم
بعد از ایشان

فرمایش همایونی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع
خاطر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاورهٔ مجلس سؤالاً وجواباً
ترکی بود

و داعی بفارسی ترجمه مینمایم   پارسی گو گرچه ترکی خوشتر است

اعلیحضرت همایونی

شنیده‌ام عزیمت حرکت کرده‌اید هوا خیلی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

چون از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران مؤکداً مکرراً امر احضار رسیده و از آنجا که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با اجازت و رخصت ذات شاهانه همین روزها بر جناح حرکتم

اعلیحضرت

مخصوصاً سلام و یگانگی مرا بحضرت شاه عرض کنید ناظم الدوله نامه از طرف شاهانه آورده بودند جواب او را بشما نمیدهیم و فرستاده خواهد شد ولی در معنی شما حامل جواب هستید که آنچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید در حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسهٔ همایونی را در حضور اعلیحضرت صاحبقرانی بسط اطلاع و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضهٔ ذمت خود را در عرض اطلاعات لازمه ادا خواهم کرد

اعلیحضرت

دشمنان ما و علیه اسلام کی تشدد خوب است این دو حکومت اسلامیه همکی باشند

داعی

درصورتیکه کلمهٔ واحده سیاست یگانگی و تجارت و دوستی خداوند

سسته نفاق هر دو دولت اسلام را لایقطع دارند

اعلیحضرت

باید بعضیه از حالات و وضع موجودتان بتوسط سفیر ما باخبر بخواهید

داعی

دعاگوئی مخصوص و دلبستگی وخلوص بنده موجب است که دائما بحضور مبارک

حسب حال بدهد

واین بنده در این هم خود را در ظل رعایت و پرتو عنایت ذات شاهانه میدانم

زیراکه هر دو پادشاه را متحد الوجود میدانم و هرگز نظر تفنیت ندارم

اعلیحضرت

هیچ شبهه نیست همین طور است

داعی بالبدیهه

اعلیحضرت

آرزو میکنم که باره دیگر بوسیله سیاحتی یا زیارتی شمارا ملاقات کنم

نواب‌عالی

بنده باین امنیت تسلیت خاطر میدهم که انشاءالله مع الاجازه وقتی بعزم زیارت

حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیله خیر بار بسعادت حضور همایونی نایل

شوم

خاصه یک سال که مصمم شدم و میسر نشد

اعلیحضرت

انشاءالله باز بزیارت حرمین شریفین مشرف خواهید شد و شمارا ملاقات خواهم

کرد

جناب معین‌الملک عرض کردند

علی‌الخصوص که در اینجا علاقه هم دارند پسرشان اینجا است

اعلیحضرت

او امانت عزیزی است پیش من انشاءالله کسب معارف خواهد کرد و از امتحان

خوب بیرون بیاید و همین ایام او را بحضور میخواهیم

داعی

اگر قصوری در قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر اقدس همایونی بفضل الله امیدوار میتوان بود که عنقریب آرای معارف شود

اعلیحضرت

بعضی گفتند داخل مکاتب ملکیه بگذارم ولی من حربیه را بهتر دیدم سربازی شغل شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش همایونی مضمون آیه کریمه است قال الله تعالی فضّل الله المجاهدین علی القاعدین درجة معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است و جهاد هم منوط بتعلّم فنون حربیه

اعلیحضرت

درست گفتید همین طور است

داعی

ملاحظه میفرمائید که در فرقان عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام هیأت عسکریه را باو تمجید میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفاً کانهم بنیان مرصوص علم الله امروز آلای نصرت احتوای همایونی را در رسم ملاحق دیدیم ماهر و بصیر

یک نوع التذاذ و احتظاظ مخصوصی در عالم اسلامیت دست داد خداوند شوکت

اسلام السلاطین وجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارد

اعلیحضرت

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی میروید

ناظم الدوله عرض کرد

در همین هفته مرخص میشوم

با قیام همایونی برخاستیم چند قدمی تشریف آوردند و دست ارادت چند نفر را در

دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تودیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیا باطاق تنفس آمدیم میرپاشا آمد و از طرف شاهانه ابلاغ کرد که میفرمایند

بازماندگان لابد از ستا پارهٔ هدایای اسلامبول را توقع دارند

از صرف جیب مبارک بدست مقدسشان سیصد لیرا بشما عطیه فرموده‌اند

یک توحی سیگار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده‌اند

۴ جمادی الاولی ۱۳۲۴

شیخ الرئیس قاجار

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام با جناب جودت پاشا وزیر عدلیه عثمانی وجناب رضا پاشا مشیر اکرم و رئیس قمسیون مهاجرین که بخط خودشان بسفارت جلیله دولت علیه ایران مرقوم داشته‌اند وبتوسط سفیر کبیر بدربار همیونی فرستاده شده است

بسمه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده وافادهٔ اسلامیه ومذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیتین ورفع مواد مغایرت وموفقیت بنتایج خیریه مواحدت

در جمعه بیست وششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ بموجب موعدهٔ مخصوصه که از جناب رضا بیک القا وابلاغ شده بود باداپور کوچک جناب معزی الیه که در اسکله سرکه‌جی سازوسته گذشته مهیا بود با تنگعاشی رفته از انجا جناب رضا بیک هم همعنان قرین شده بیالی جناب جودت پاشا رفتیم در بدو ورود شرایط تادب وپذیرائی را کاملا مرعی داشته ساعتی از اصول فقهیه سخن رفت استصحاب واصل برائت بمیان آمد واز حجیت قیاس گفتگو شد ساعتی در مطالب حکمیه ومسائل کلامیه سؤآلات کردند

و در مسئله جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت تعلق ارادت جزئیه پرسش نمودند مجدداً در همه مقالات و سوالات پاسخی معنوی و جوابی مقنع شنیدند انچه براجع نتیجه مطلوبه بود اینست که مفصلاً عرض میشود

تقریر حقیر

بر واضحست که در عالم تاثیر اسباب استناد قوت و استناد قدرت هر ملتی بسته معاونت و یکانکی و اتفاق کلمه اهالی و پیروان ان ملت است و انچه بنقد مایه سعادت حال اسلامیان و وسیله نیکبختی آنان میتوانند نمود فقط توجه و تفطن ذات شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد مجلس برای تحصیل تشبثات لازمه و توسلات بیکانکی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز برای حیات اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوارتر و موقعی خطرناک تر از همین اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح بشکل دشمن سوء تاثیر سستی بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن اینکه تاریخ دو برک سمان تقریر آنچه باید کرد که مغایرت و بینه از میان برداشته شود سخت کار مشکلی بنظر میاید

تقریر حقیر

اراده سلاطین نافذ و سریع التأثیر است این مغایرت که تا بحال پیدا شده است
نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادات سلاطین عثمانی
مقابله در میان عموم اهالی منتشر شده والا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب
شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و دوایر این
پیشنهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود که یکی از رؤسای
روحانی شیعه اثنی عشری گفته میشوم عقیده خود را میگویم و حاضرم که بهمه اهالی
ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم باتحاد و جهات اسلامیت
دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب علیه السلام را با آن مخصوصیت و خصوصیت که من و شما عقیده داریم و
اینهمه مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قولی است که جملگی برانند چه واداشت که
در خانه نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر از وضع حاضر و پیش آمد کار
برخلاف انتظار بجدال و خصومت برنخواستند آیا بجز ابقای صورت اسلام و حفظ
اساس دیانت جهت دیگر داشت که نخواستند هیکل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل
دشمنان قوی پنجه منتظر الفرصه خارجی بمصادمه اختلاف و تفاوت داخلی دچار

مخاطره شود در چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه در اعدام اساس
متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدتهای فوق التصور بر ما حمله آورند
تکلیف دین داری و شریعت خواهی این است که جمله از مواد اختلاف سخنی نگوییم
و بنا بسبب جهة جامعه بدشمنان دین و عموم معاندین چنان بنماییم که در حفظ بیضه
اسلام و حمایت حوزه دین بهم دست و یکدستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبتین لا اله
الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد دشوار است که
دولت اسلامیه بپاره اختلافات مذهبیه بپردازند و بجای تحبب دوداد تعصب
عناد ظاهر سازند

افسوس

جودت پاشا و رضا بیک

عجبا این جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملی چه باید کرد
و از کجا شروع باید نمود مذاکره کنیم

جواب حقیر

اگرچه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر آمال فراهم شده فروع و شقوق و
تسویه شده و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجاله از اقدامات

لازمه و اصلاحات مقدمه چند فقره بنظر میاید

اولاً

عموماً لسان روزنامه‌های عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت با ایران بیان دیگر داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر را کلی تغییر بدهند

ثانیاً

روزنامهٔ مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و منتشر شود که عموم مرتبه دولت عثمانیه اراده سنیه سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند آیه و اعتصموا بحبل الله جمیعاً بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شاهانه بمراقد شریفه ائمه عشریه اهدای هدیه بشود و در ترمیم و تزئین بقعه بقیعیه اجازت مرحمانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان مدعا گوئی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ مرتبه علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در حفظ رعایت تابعیت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوصی لازم است

که ولات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعدّانه موجب تفرقه نشده

کلمه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً

منع مزاوجت از تبعه عثمانی اگرچه معلل بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن

عسکر است ولی در انظار جهله و بیخبران هر دو طرف چنین مینماید که بواسطه مباینت

مذهبی است و مزاوجت با ایرانیها شرعاً جایز نیست چنانچه من خودم در موارد و ابتلای

بر افعات نکاحیه این مطلب را فهمیده ام و ذخیره خاطرم بود

سادساً

حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین و تحت یک اعلان رسمی مؤثر

و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً

قدغن اکید بوزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بتوهین در و شیعه را ابداً

اجازه طبع و نشر ندهند

جناب جودت پاشا و رضا بیک تصدیق کردند که جمیع این مراتب مواد لازم الاجر است

ولی در صورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه بان طرف را هم جداً نیتی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیک حسب الوظیفه صورت مجلس الحضور اعلیحضرت سلطانی

ایدالله جیشه عرض و راپورت کند ثانیاً هرچه امر مطاع و اراده سنیه صادر و ظاهر

شد اطلاع بدهند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی بجناب سفارت پناهی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس را عرض کردم

بتاریخ ۲۹ ذی القعده الحرام سنه ۱۳۰۳ شیخ الرئیس عفی عنه

چون همه ساله برحسب رسم و قانون خلاع معززه و تشریفات متبرکه چند

از آستان ملایک پاسبان رضوی مخصوص ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت شاهنشاه

اسلام پناه خلد الله ملکه و ابد سلطنته ابد توامان فرستاده میشود و توقیعات مبارکه

هم از آن ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشاء الله توقیعات فرخنده را حضرت مستطاب

شریعتمدار آقای حاجی شیخ الرئیس اطال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات

بدست افتاده در این صحیفه تیمناً و تبرکاً ثبت شد

توقیع مبارکی است که از آستان عرش نشان

امام ثامن ضامن در حق اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی ینصر من ینصره و یزید النعمة لمن یشکره الدائم سلطانه القویم و الثابت
حکمه القدیم بعث سلاطین الاسلام و جعلهم مرتفعة الاعلام لیکونوا ناصرین لدینه
و مظهرین لامره و معلنین لسنته المثلی و معلین لکلمته العلیا و السلام علی من تشرف
بوجوده المنی و الحنیف النبی الطاهر المبعوث بالسیف الذی جاهد الکفار و
المعاندین و ثبت بسیفه قائمة الدین و الصلوة علی اهل بیته الماجدین و لکل شرف
و خیر واجدین اما بعد هذا اللوح السامی و الروح الامامی تنزیل من صقع العظمة
و الکرامة و ساحة قدس العصمة و الامامة لتکریم السلطان العادل و الخاقان الباذل
حامی الحوزة الشریفة الاسلامیة و باسط العدل و الامان فی الرعیة المشهورة صیت
معدلته فی الاقطار و الآفاق و المذکور بمکارم الاطوار و الاخلاق ناصر الدین شاه قاجار
ادام الله سلطنته بالشوکة و الافتخار و تبشیرا و تهنئة للسنة الجدیدة السعیدة باعطاء
التشریف الفاخر مبارک الذی هو من افضل خلع الهدایة جعله الله لهیکله المقدس من
اقوی اسباب الحمایة و الوقایة و آخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین
و السلام علی عباده الصالحین

صورت توقیع رفیع مقدسی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد دولت ابد آیت دام الله ایام شوکته واجلاله شرف صدور یافته

الحمد لله الذی اخذ عهد ولایته الکبری من بنی آدم من قبل ظهورهم واکد میثاق سلطنته
العظمی فی ذرات ظهورهم لاآله لا سواه هنالک الولایة لله والتحیات الزاکیات
علی الرسول الصادق فی وعده الذی لا نبی من بعده وعلی علی ولی عهده المخصوص
بالشرافة الباهرة والمنصوص بالخلافة القاهرة وعلی آلهما المعصومین الذین بتأییدهما
صار الدین مظفرا وبه منصورین والکفر مدمرا وربطه مقهورین وبعد هذه الورقة
الزاهرة المزهرة التی شجرة الاقبال والسعادة منها مثمرة قد تدلت من سدرة المنتهی
وجنة المأوی وروضة العلیا تناولها بالخیر والافتخار یدذی الشوکة والوقار نجل ملک
العادل وشبل الاسد الباسل نواب الاشرف الارفع مظفر الدین میرزا ولی عهد الدولة
العلیة الاسلامیة وفقه الله لبسط العدل والاحسان فی ترفیه الرعیة واعددنا شرفنا
فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة بخلعة مبارکة فاخرة لتقیه عن ید الدنیا
وحر الاخرة وتوصیه باشاعة العدل واطاعة الهدی والسلام علیه وعلی اهل المغفرة
والتقوی فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۴

صورت توقیع فرخجسته ایست که بافتخار حضرت مستطاب اشرف ارفع والا سلطان مسعود میرزا ظل السلطان مهین فرزند شاهنشاه ایران دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ علی رؤس الکائنات ظل سلطانه وشمل علی نفوس الموجودات رأفة احسانه فظله المسعود فی کل مراتب الوجود ظلیل وشمس سلطنته العظمی فی عوالم الوجود علیه دلیل والصلوة علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه وآله وسلم وبعد قد اهدیت من العتبة العلیة المبارکة خلعه تشریفیه عزیزه متبرکه لتشریف نواب الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی ولما مول من خلوص نیته وصفاء طویته ان تحتشم هذه الهدیة العالیة والایة السامیة ادام تأییده واقباله واصلح بحال السعادة باله والسلام علی من اتبع الهدی ونهی النفس عن الهوی

صورت توقیع منیع ومبارکیست که بافتخار حضرت مستطاب اشرف والا نایب السلطنه وزیر جنگ وامیر کبیر دام اقباله العالی تشریفا صادر شده است

الحمد لله الغالب غرب اقتدار جنده و لا یحصی عدد جنود و لا ینقطع مدّ جوده فضل المجاهدین

علی القاعدین و اقام بسیوف اهل الحق دعائم الدین اید المقاتلین فی سبیله

بتایید مخصوص و یحب الذین یقاتلون صفا کانهم بنیان مرصوص و السلام

علی الرسول المؤید الداعی الی الدین الدائم المؤبد قطع بسیف الحمیة عن الملة العلیه

ارحام الجاهلیه و قهر غواسق ظلمات الجهل بالانوار الاسفهبدیه و اله الذین قالوا

ربنا الله ثم استقاموا و جاهدوا فی اعلاء مراتب الحق و استداموا و بعد هذه

التوقیع المقدس آیة من آیات النصر العزیز و الفتح المبین نزلت من الملکوت

الاعلی و المقام الاقدس الاسنی باسم جناب الاشرف الارفع نایب السلطنه

الامیر الکبیر رئیس کل العساکر الاسلامیه و وزیر دوائر الارکان الحربیه و لقد

شرفناه بخز ملبوس و علمناه صنعة لبوس فلیلبس هذه الدرع الضافیه فانها لحول الله

عن کل ستر و صر واقیة رزقه الله کمال التوفیق و العافیه

صورت توقیع مبارک که باسم اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه ایران خلد الله ملکه صادر شده

الحمد لله الدائم سلطانه القائم برهانه تبارک الذی بیده الملک و الملکوت المتروی

فی عز قدسه برداء العظمة و الجبروت ارسل محمدا صلی الله علیه و آله لیکون للدین

ناصراً للعدل ناشراً بالمعروف وداعياً آمراً وعن المنكر ناهياً وزاجراً

وجلّه وابن عمّه أمير المؤمنين وأولاده المعصومين مظاهر السلطنة القاهرة والظاهرين

أياديهم المبسوطة آية آثار قدرته الباهرة وبعد هذا الكتاب الكريم والخطاب العظيم

المحتوي على آيات الرحمة ومحكمات الكرامة صدر من العتبة العلية الرضوية على مشرفها

آلاف السلام والتحية ويرد إن شاء الله بالخير والإقبال على مركز السلطنة الإسلامية

ويفوز بتقبيله ويتشرف بالتشريف الذي ذكر بالخير فيه السلطان العادل والخاقان الكامل

حامي حوزة الإسلام ومروّج شريعة خير الأنام تابع الشرع القويم وسالك الصراط

المستقيم أعدل السلاطين وأشرف الخواقين ناصر الدين شاه لازالت يداه المبسوطتان

وأرجاء ممالكه في ظل العدل والأمان إنه لما كان المعهود من خدمة هذه السدة

السامية وسدنة هذه العتبة العالية أنهم يرسلون إلى الحضرة السلطانية في كل

سنة جديدة اجراءً للسنة السعيدة ملبوساً مباركاً خيط بخيوط العز والكرامة وبورك

من ساحة قدس الإمامة فأنفذنا في هذا العام إلى سلطانة الإسلام من أفضل خلع

الهداية ثوباً شريفاً مباركاً طاهر الحلية بعون الله تعالى شعار التوفيق ولباس التقوى

والمرجو من محامد نيات السلطان الأعظم والخاقان الأفخم رفع الله أعلام نصرته أن

يحفظ انتظام أمور الحضرة المقدسة الرضوية بتأييد أخيه الأعز الأكرم عبدنا الصادق

فی نعیمه الفائز باعلی الدرجات فی عبودیته رکن الدوله العلیه والی الممالک
الشرقیه فانا وجدناه فی هذه المملکه خیر حاکم ولهذه العتبه المبارکه خیر خادم وناظم
والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مبارک که باقتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی بعث محمداً صلی الله علیه وآله بالرساله الکبری وخص علیاً بالخلافه
العظمی واکمل دینه بولایته عهده سلام الله علیه وعلی الائمه من بعده اما بعد
هذا الکتاب المنیر طلع من حضره شمس الشموس علیه سلام الله الملک القدوس ویستضیئ
بمطالعه نواب الاشرف الامجد الارفع ولیعهد الدوله الاسلامیه وفقه الله لکل بر
وخیر ودفع عنه کل شر وضیر وانفذنا تشریفه ملبوساً مبارکاً لیجعله بعون الله جنه وواقیه
ویفوز بلبسه الی سعاده باقیه والسلام علینا وعلیه وعلی عباد الله الصالحین فی شهر
ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مقدس که بتشریف حضرت اشرف ارفع امجد اعظم والا سرکار یمین الدوله ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ الظلّ و صیّره ظلیلا ثم جعل الشمس علیه دلیلا الذی یسجد لعظمته السلاطین
ذو العزّ و الاجلال و ظلالهم بالغدو و الآصال و الصلوة و السلام علی رسوله و امینه
جعله الله بمنزلة یمینه و علی اوصیائه و حافظی دینه و علی اولاده الماجدین و خلفاء آئمه
الراشدین و بعد هذا توقیع رفیع و کتاب منیع من ساحة القدس و الامامة
و حضرة العزّ و الکرامة الی نوّاب الامجد الاسعد مهد قواعد العدل و الامان ظلّ
السلطان لا زال للدولة یمینا و للملّة معینا انّه لمّا بلغنا حسن سیرتک و طیب سریرتک
و کمال خلاصک للنیّة فی ترفیه حال الرعیّة شرّفناک بخلعة فاخرة فاجعلها وسیلة للمفاخرة
وفّقک الله لاجر العدل و الاحسان و السّلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصّالحین
فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع رفیع که باعزاز حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا یحصی جنوده و لا ینقطع جوده و الصّلوة علی الرّسول المخصوص بالفتح
المبین المنصور من الله بالملئکة المسوّمین و السلام علی السّراج المنیر و الامیر الکبیر اکمل
المظاهر الاحمدیّة نایب السلطنة الاحمدیّة علی امیر المؤمنین و آله الغرّ المیامین و بعد

الینا بلغنا من محل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاکرم نایب السلطنة
الامیر الکبیر مکارم کثیره و مناقب وفیره فشرفنا و بتشریف فاخر و کرمنا و بملبوس
مبارک طاهر و نرجو من صدق نیته و خلوص طویته ان یدوم تزینه بلباس التقوی
و شعار التوفیق و السلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۶

صورت

توقیع رفیع که باسم مبارک همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه و ابدالله دولته شرف صدور یافته در سنه ۱۳۰۰

الحمد لله الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله لیکون ناصرا لدینه و مبلغا لامره و
سائسا لعباده و سلطانا علی بریته و خلیفته فی ارضه و اید شریعته و خلد سلطانه
و ادام خلافته و اعلی برهانه تعالی الله الملک الکبیر الذی بیده ملکوت التقدیر و التصلیق
و السلام علی رسول الله و ابن عمه و کاشف غمه علی علیهما و آلهما سادات البریة الاتقین
الاکرام و التحیة و بعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من مقام عرش العظمة
و حضرة الامامة الی السلطان العادل الاکرم و الخاقان الکامل الاعظم الی مرجحات الدین
و الدنیا و التابع لشریعة الغراء و الطریقة المثلی حامی حوزة الاسلام و مروج شریعة

خیر الانام باسط العدل والامان السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار
شیّد الله رکن دولته وزاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان المعهود
من خدمة العتبة العلیة الرضویة انهم یهدون الی مرکز السلطنة الاسلامیة
فی کل سنة جدیدة اجرا السنة السعیدة ملبوسا مبارکا لیکون بعون الله
للسلطان الاعظم جنة واقیة ویفوز بتلبسه سعادة باقیة فانفذوه علی رسم الخیرة والمیمنة
الی حضرة السلطنة لیابس العز وشعار الاقبال ونسئل الله تعالی ان یوفق السلطان
الاعدل الاعظم باداء العدل والاحسان وحسن السیاسة فی عباد الرحمن والسلام
علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیعی است که باقتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته صادر گردیده است

الحمد لله الذی جعل الدین بمحمد صلی الله علیه وآله مظفرا ومنصورا والکفر متبرا ومقهورا
ثم اکمل دینه واتم نعمته واحیی امره واعلی کلمته بولایة علی وصیه وخلیفته وصفیه
عهد ولایته مسئول وهو میزان الرد والقبول سلام الله علیهما وعلی ابنائهما الطاهرین
مادامت الشمس طالعة وانوار الولایة ساطعة وبعد هذا توقیع مبارک من الحضرة العلیة
والقدسیة السامیة الی نواب الاشرف الاسعد الارفع صاحب المفاخر العلیة المخصوص

بالمواهب السنیه ولیعهد الدوله القاهره الاسلامیه مظفر الدین میرزا زید توفیقه
کتاب ارلنا و لاکمال سعادته واتمام شرفه مشتمل تشریف شریف بورک من فیه
وصین من تزین به و توصیه باتباع الحق واقتفاء الرشد واشاعه العدل وادآء
الاحسان واخلاص النیه و ترفیه الرعیه و نأمل من الله ان یکون خیر راع و لکلمه الحق
احسن واع والسلام علینا وعلیکم و علی عباد الله الصالحین فی تهر اللّٰهم ۱۳۰

صورت توقیع که باعزاز و تشریفات رفیع ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته

الحمد لله الذی حفظ بیضه الاسلام وجعل الشریعه مرتفعه الاعلام بتایید السلطان
الاعظم والخاقان الافخم سلطان العصر ایده الله بجنود النصر فاراح العباد فی ظله
الممدود وعمر البلاد فی عهده المسعود دام الله میامن عدله واطال الله برکات
ظله والصلوه والسلام علی محمد المبعوث بالدعوة التامه الکبری والنبوة العامه
العظمی الذی جعله الله نبیا بالسیف والسلطنه و داعیا الی الحق بالقهر والغلبه علیه
و علی مظهر سلطانه و رافع میزانه و آله الاشراف الاکرام والتسلیمات المتصله
الی الدوام و بعد هذا الکتاب المستطاب الکریم الذی یلیق بانواع التکریم
والتعظیم صدر من اقصی الحضرة الرضویه و عاکفی العتبه العلویه الی نواب الاشرف

الارفع الاسعد ظل السلطان ایده الله تعالی وزاد اقباله واعانه بالخیر وصلح بالـ
لیفوز بقرائته وتشرف بتلاوته ونوصیه بملازمة العدل والانصاف والاستقا
فی رفع الظلم والاعتساف ونامل من الله تعالی ان یجعله فی درعه الحصینه ویلبسه من
افضل خلع الهدایه بلبس ملبوس المبارک الذی ارسلناه الیه وشرفناه به والسلام
علیه وعلی من اتبع الهدی فی ۴ شهر ربیع الثانی ۱۳۰

صورت توقیع رفیع که باسم حضرت اشرف والا نائب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله العالی صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا ینقطع مدد وجوده ولا یحصی عدد جنوده لا یفوت عن حیطة سلطانه الهاربون
الا ان حزب الله هم الغالبون بعث محمدا صلی الله علیه وآله بالدعوة الکبری وتوجه
بالسلطنة العظمی وجعله نبیا بالسیف واناط به آثار الظلم والحیف والصلوة علی علی
الذی کان للدین نصیرا وللمؤمنین امیرا واعطی الله بحبه نعیما وملکا کبیرا وسلام الله
علیهما ولطفا ما تعاقب الشمس والقمر وبعد ان هذا کتاب مبارک انزلناه علی نواب الاشرف
الارفع المعروف بالمآثر المشهوره تسیر العساکر المنصوره نایب السلطنه ایده الله تعالی
وشرفناه علی ما هو المعهود فی هذا العام المسعود بخلعة کریمة فاخرة التی انوار السعادة
منها باهره وآثار البرکه عنها ظاهره ونرجو من الله الکریم ان یوفقک لمحاسن

السیر والسلوک ویجعلک عین ابناء الملوک ویلبسک لباس التقوی ویزینک بشعار اهل الخیر والسلام علینا وعلیک وعلی من اتبع الهدی فی شهر ... ۱۳۰۰

صورت توقیع رفیع مبارک باسم حضرت مستطاب ارفع امجد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

الحمد لله الذی یوجه الخیر الی بلاده وعباده بنفوذ مشیته وسلطان مراده لا یمکن الفرار من حکومته الباهره وذل کل شیء لسلطنته القاهره یعز من یشاء من الذین سلکوا سبیل الحق والسداد وینزل غیث رحمته من بعد ما قنط العباد ولیس لحسام سلطنته فلول ولا لسهام مراده کلول الذی بعث محمدا بالرساله وخصه بالاصابه والاصاله صادعا بامره ومبلغا لحکمه حاسما لاحکام الجاهلیه وحاکما علی الطریقه المرضیه صلوات الله علیه وآله سیما ابن عمه امیر المؤمنین الذی بسیفه حمی الاسلام وقام الدین سلام الله علیهم اجمعین وبعد هذا کتاب کریم وخطاب عظیم من خزنة الروضة المقدسة الرضویة ومن سدنة السدة السنیة العلویة الی نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا الوالی لمملکة خراسان وفقه الله لافاضة العدل والاحسان انه لما وصل الی خدام حضرة الامامة رسالت محفوفة بالعنایة والکرامة تتعلق بجنابه حضرتنا المقدسة فاستبشروا بنعمة الله وعنایته وصاروا فرحین لانهم یاملون

اقبالک فی کل حین فهذه ایة الله التی جعل علیهم شکورا ولقیهم نضرة وسرورا

ولقد وجهنا الیک بصحابة عبد من عبادنا المخلصین معین التولیة العظمی نواب محمد هاشم میرزا

خلعة مبارکة فاخرة تعنیک من برد الدنیا وحر الاخرة فزین باطنک وظاهرک

بلبسها وتجمل یوم الزینة بطراز قدسها ونوصیک باطاعة الله وشعائره وامره وتعظیم

حرماته وشعائره وان تولی نیابة التولیة العظمی من کان عالما باحکام الشریعة الغرا

لیقیم الناس علی المحجة البیضاء ویحفظ مال الله علی احسن انتظام وارتباط وتکون

تصرفاته مصونة عن التفریط والافراط وفی هذا لله رضا ولک فلاح ثبتک الله

علی کلمة الرشد والصلاح والسلام علینا وعلیک وعلی عباد الله الصالحین ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۰۰

توقیع اعلیحضرت شاهنشاه

نحمدک اللهم یا من خص الانسان بتشریف الهدایة والکرامة واختار منا من بین الانام

بخلع الولایة والامامة فنحن بعون الله سلاطین عوالم الوجود بسلطنة بحقه وحکام ممالک

الغیب والشهود بحکومة المطلقة جعل محمدا صلی الله علیه وآله مظاهر اسمه الاعظم ومفاتیح

خصمه الاقدم ناصرین لدینه القوم صلی الله علیه وآله وسلم وبعد هذا الورق الازهر

والغصن الاطهر فی قنادیل من الروضة السامیة والجنة العالیة لا زالت قطوفها

لمستغنا دانیة وهو توقیع مستطاب وخطاب کرم وطاب من سدنة لحضرة العلیة

العلویة و خدمة العتبة المقدسة الرضویة الی مرکز السلطنة الاسلامیة و حامی الحوزة المبارکة
المدینة السلطان الاعظم الاعدل و الخاقان الافخم الاکمل حافظ الشریعة المحمدیة
و ملجاء الشیعة الناجیة سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیته بمکارم الاخلاق
فی الامصار و الافاق الملک المؤید المنصور ناصر الدین شاه ایده الله ملکه و سلطانه
و ایده الله جنده و اعوانه و لقد اتفقنا فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة
تبریک العید اعاده الله بالاقبال و هو خیر سعید ثوبا مبارکا و ملبوسا شریفا لتزیین
الهیکل المقدس السلطانی و فقه الله لاشاعة العدل و الاحسان و قدر فی حمایته
الراحة و الامان لاهل الحق و الایمان فی جمادی الاخر ۱۳۰۸

توقیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله الذی انجز وعده و غلب الاحزاب وحده و یزید النعم لمن شکره و لینصرن من ینصره یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا و یطوون کتاب الکفر کطی السجل لفا
خلق العالم علی احسن نظام و اتقن قوام رضی عن المجاهدین فی بغیة الرضوان المجاهدین
فی حمایة الایمان و له جنود لم تروها غلبت باذن الله علی فئة کثیرة الا ان حزبه هم الغالبون

والکافرون مالهم من ناصرین ذلک هم الخاسرون نحمده و نستعظم منه بان
بعث محمداً صلی الله علیه و آله لنصرة امره و اعلاء کلمته و خصه بالفتح المبین و النصر
العزیز و اعانه بآلاف من الملئکة مسومین و کفی الله المؤمنین القتال فکلما اوقدوا
نار الحرب اطفأها و اباد ها و کلما ارادوا اطفاء نور الله فی خفاء کلمته اظهرها و زادها
و السلام علی علی علا و استعلی و فاز بالمقام الاقدس الاعلی وصی رسول الله بالوصایة
الحقة الکبری و نایب السلطنة الحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیرا
کبیرا و لجیش المسلمین و عسکرهم مدیرا مشیرا صاحب الآیات المشهورة و الرایات
المنصورة و بعد فهذا النسیم الساری من مهب الرضا و التسنیم الجاری من مصب القضا
ورق مسطور ورق منشور و فیه آیة النور نزل من حضرة قدس الملکوت و ساحة عز
الجبروت باعزاز نواب الاشرف الامجد الاکرم الافخم نجل السلطان الاعظم نایب
السلطنة الامیر الکبیر وزیر الدولة الحربیة الاسلامیة ایده الله بحمایة الحوزة العظیمة الحقة
مع کمال السعادة و اخلاص النیة و لقد شرفناه فی هذا العام المقبل بالخیر و السلام
بتشریف فاخر مبارک لیتبرک بتلبسه و یستضیء بانوار تقدسه و یغتنم هذه العطیة
و یستعظم هذه الکرامة المرسلة من حضرة الامامة فی جمادی الآخرة ۱۳۰۸

توقیع رفیع مبارکی است که با فتخار حضرت مستطاب اجل

امجد اشرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی
صادر شده است

الحمد لله الذی ظهر فی کل شیء نور برهانه و مدّ علی الکائنات ظل سلطانه تدور السموات
المعلقة بادارته وتجری امور الارضین المطبقة بارادته الحاکم العدل فی رعیته
القاهر الغالب فی حکومته ظله الممدود فی ممالک الغیب والشهود بسیط و سلطانه
المسعود علی جمیع الوجود محیط وسعت رحمته وشملت کرامته علی العالمین تبارک
الذی بیده الملک وکلتا یدیه یمین بعث محمدا صلی الله علیه وآله نبیا بالسیف
والکتاب وآتاه الحجة وفصل الخطاب واظهره علی الدین رغما لانوف المعاندین
اما بعد فهذا اللوح الشریف السامی والروح الکریم الامی کتاب مرقوم یشهده المقربون
ولایمسه الا المطهرون یتلقاه بالخیر والکرامة نواب الاشرف الارفع الامجد الاکرم
الافخم سلطان مسعود میرزا ظل السلطان دام اقباله وزید اجلاله ولقد تشرفنا
فی هذه السنة المعادة جددت بالاقبال والسعادة بتشریف مبارک و ملبوس
مبارک یزینه یوم العید نزیّنه آیة فطوبی لعبد یستشعر بشعار مولاه ونرجو من الله
بعد مدّ المجال ان یحوّل حاله الی احسن الحال ویسهل علیه کل امر صعب المنال
انه ولی التوفیق جمادی الآخره ۱۳۰۸

صورت توقیع رفیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم افخم اعظم والا ولیعهد دولت شوکت صادر شده است

الحمد لله ولی المؤمنین الذین اوفوا بعهده وآمنوا بوعده فاستضاؤا بنوره وآلائه الکبری وآنسوا انوار هدایته العامة العظمی فی جمیع الهویات عنده سار ومنزل وفی کل الآنیات امره جار ومقبول لامحیص عن احاطة قدرته ولا یمکن الفرار من حکومته جل حکمته البالغة ورحمته السابغة وحجته الدامغة وهو علیم حیث یجعل رسالته محمد وآله صلی الله علیهم اولیاء امره ونهیه وتراجمة عهده ووجهه فی عوالم الطولیة والعرضیة الآفاق السمائیة والارضیة وخصهم من بین الانام بجمیع الصفات المرضیة وبعد

تحقیقاتی است درمعنی وجود بزبان فارسی بی تکلف نوشته اند

نمایش نخستین در بیان حقیقت وجود وحقیقت شهود بباید دانست که وجود من حیث هو غیر وجود خارجی وذهنی است یعنی اگر هستی را بطور عدم تقیید ولا بشرط شیئی ملاحظه نمائی مطلق است و نه مقید نه جزئی است و نه کلی نه عام است و نه خاص نه کثرت است نه وحدت زائده بذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمه مراتب ومقامات

وجود است قال الله رفیع الدرجات ذو العرش و قال الله فسالت اودیة بقدرها شیخ شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است پس جمیع این احکام فراگیر عنوانات وجود و وذات حقیقت مقدس از مراتب و منزه از این مطالب است و آلایش این حدود و رنگ این قیود بدامن حقیقت نمیرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لا فی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم در مشتق ماخوذ دانی چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت وجود بخود اوست و موجودیت باینمعنی که عین منشائیت آثار و مبدئیت انوار است حق وجود است و مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود چربی روغن از خود اوست و در معنی ثانی جوهر ماهیت ماخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت مطلبی است روشن چه تابش از نمایش فرق وارد اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط معروض است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم اید که وجود قبل از وجود موجود شود و مفسده تقدم شیء بر نفس لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذات و مهیات ایشانست و وجود ممکن نیست که زاید بر خویش شود و از

این گذشته وجود ماخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که جسم از

آن موجود است پس غیر جوهر و عرض است و از این تنزیهات چنان تصور نشود

که وجود امر اعتباری است و تحقق در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار

معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله و لم یکن معه شئ و از اینکه حقیقی بشرط

شئ امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لا بشرط شئ همچنان باشد پس وجود

صفت عقلیه نیست و عدم داخل در مفهوم او نمیتواند بود مثل وجوب و امکان در واجب

و ممکن و وجود اعم اشیا است بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت با فرادش بواسطه

همین احاطت وسعه بر همه ماهیات انبساط دارد و برحمتک التی وسعت کل شئ

حتی مفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن تا اشیا نرسید در میان عدم مطلق و مضاف

و تا وجود ذهنی نپذیرد این حکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهرتر از همه چیز است

الله نور السموات و الارض بطور تحقق و ثبت آمده بدیهیات و اعرف همه اشیاست

اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیاست

از حیثیت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ چیز تحقق در عقل یا خارج

نمیرسد نمیکند مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیا باوست چه اگر

برکت وجود شامل نشود شی در خارج یا عقل حاصل نتواند شد پس وجود مقوم اشیاست
بلکه عین اشیاست چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
میباشد و آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین پس ماهیات و اعیان ثابته اسم
نامند چنانکه تحقیقش انشاءالله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
همچنان که میان موجود و معدوم مطلقا و ماهیت حقیقة واسطه است میان
وجود خاص او و عدمش و ماهیت مطلقه اعتباری است و تحقیقی در نفس الامر
ندارد و از برای وجود ضدی و مثلی نیست چه ضدیت فرع ماهیت است و
مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی را
مثلین و لیکن کمیته شی بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است بلکه وجود است
که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفت سلبیه با اینکه راجع بعدم است
عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات متغایره از حیث وجود عقلانی
عین یکی است و از جهت یکه متغایرین مجتمع در عین وجود شوند اجتماعشان در عقل
نشاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی توانند و شیئی که متغایرین در وجود خارجی
که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع شود منافات ندارد اجتماع شان را
وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزی نمیکند

اصلا نه در خارج و نه در عقل زیراکه وجود در کمال بساطت است جنس و فصل
و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیراکه تصور شدت و ضعف
در اعراض قاره میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض غیر
قار و در حقیقت توجهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین
وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت و ضعفی واقع
بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات
مانند جسم و غیر قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و چیزی
رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیراکه محتاج نیست در تحقق بسوی
امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده
غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و اگر نه محتاج خواهد بود بسوی علت
موجوده بواسطه امکانش و از برای او انتهائی نیست و الا معروض عدم خواهد
بود و پس موصوف خواهد شد بضدیتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
ابدی و هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر زیراکه هرچه ظاهر است در
عوالم شهودیه و هرچه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود
بهر شئ داناست از جهة آنکه احاطه دارد باشیا بذاته و حصول علم برای هم

تعالی بوساطت اوست پس او سزاوارتر است بدانائی و بوجود و سزاوار است
بهمه کمالات و قائم است بهمه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و غیر ذلک فهو الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر بذاته و ببرکت وجود مطلق
هستی و کمالات اشیا بانها بلکه ظاهر میشود تجلی و تحول وجود در تصور مختلفه
چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود ظاهرند در مقام
واحدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر ندارد و کثرت
ظهورات و صور وجود صدمه بوحدت ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود مغایر
او نیست که اشتراک با او داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد و شیئی
و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده در مراتب متعینه بلکه آن
وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و عینیه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرای آن
بزرگوار شرف صدور است با امضای خادمی نواب محمد
امین میرزا

الحمد لله الذی یخرج المؤمنین من الظلمات الی النور و یقبل التوبة من عباده و هو الغفور
الغفار و الصلوة علی من غفر الله له ذنب مؤمنین و اذن له فی الاستغفار للمؤمنین

الشفیع المشفع المطاع فی یوم الدین صلّی الله علیه و آله الغرّ المیامین و بعد
بمطلعهٔ مولای ان بنی و بین الله ذنوبا لایاتی علیها الا رضاک هر عاقبت
بخیری که دست توسّل بذیل شفاعت مازند مضمون من تمسک بکم نجی اسباب
نجات برای او آماده است و ابواب درجات بروی او گشاده چنانکه نواب
امجد والا محمد امین میرزا در کمال عجز جبههٔ عبودیت و طاعت باستان فیض بنیان
سوده از واقفین عتبه عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام والامقام
حرم کرو بی خدم مبارک شرف انسلاک حاصل نماید و حصول این نسبت را
برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیلهٔ نیکو سازد انجا حالما موله این توقیع
رفیع مقدس که آیهٔ حظر رفاه است و مایهٔ حبط گناه شرف صدور می یابد
که جناب جلالتماب قوام السعادة والاقبال مؤتمن الملک که به نیابت ذات
ملکوتی صفات سلطان عادل و خاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین
بطول بقاه بتولیت آستان قدس سرافراز هست نواب والا محمد امین میرزا را
از هذه السنه در کشیک پنجم خادم تشرفی آستان جبرئیل دربان داند مقرر انکه
نواب معزی الیه قدر این مرتبه را بشناسد و حالات طینه را با حصول این نسبت
الطاهره بقسمی توفیق دهد که این حبل مقطوع نشود و از این فیض ممنوع نباشد بتقدیم

این ربط مبارک را در اتباع احکام شرع و نشر آثار احسان و عدل و داد
جنابان سعادت مآبان عمال خجسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب
دفترخانه قدس شرح اینفرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و
ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۳

رقعه ایست که بمقرب الخاقان میرزا هادی خان منشی باشی مرقوم فرموده اند در خصوص تیول دو قریه دزق واندا در خراسان

عرض میشود از صدور دستخط مبارک در تجدید تیول و محبتی که موجب
نواب مجد والاشاهزاده معین التولیه اعانه الله وانعم المعین شده مستحضره
متشکر بودم پریروز از طرف سامی پیغامی آوردند که موجب تکدر نواب
معزی الیه و متحیر شده اند که خدا نخواسته بحکم والاعارضه شده و بداد
عهده تعویق مانده که دزق واندا و سیله رزق اضداد شود و لا تجعلوا
له انداداً با اینکه سلیقه و وجدانم از تصدیق این خبر اباداشت دیشب که
شرفیاب حضور عاطفت ظهور الابود متعجبانه عرض استعلام کردم که
اگر نسیتان آیه فرموده متوقع هستند عن قریب نبیها او مثلها با شیم نقراً تبیان

مرحمت نمایش حکم سابق را توکید و تقریر فرمودند که فدائی نیامده و بدائی نشده حکم ثابت محتوم ممضی و مختوم از دار الانشای والا مطابقه کنید لذا مع التشکر اخطار و ابلاغ که رقم درق واندا دراکه بالقای شبهه و چار تاخیر بود امروز بنواب والا برسانید که ازاین رهگذر مرفه الحال و آسوده خیال شده دعاگوی وجود مسعود مقدس والا باشند ایام عنایت و روزگار هدایت پاینده و مستدام باد

کار هادی این بود تو هادی		ماتم آخر زمان ز اشادی

۱۲ شهر رجب المرجب سنه ۱۳ ... شیخ الرئیس

باسلام مبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی رضاقلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده اند

ای یار وفادار من ای حاجی باجی
وی جمله احباب با قبال تو راجی

از روشنی رای منیر تو توان دید
باریک تر از موی بنه در شب داجی

عکسی اگر از حزم متین تو نماید
بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی

آن هوش عمیق تو و آن فکر دقیقت
مصباح دیاجی شده مفتاح احاجی

تقریر تو نیکوست چه دشنام و چه اکرام
تحریر تو خوب است چه وادلی و چه داجی

هرکس بجهان خوشدل از صحبت یاری است		مائیم و همین دوستی حضرت حاجی

حاجی جان چند کاغذ از شما متوالیا رسید در حالتیکه در بستر ناتوانی افتاده و از دنیا و ما فیها و من فیها بیخبر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهده مینمودم بقول عثمانیها نزدیک بود انفاس معدوده بپایان بیاید ولی از رحمت کرم فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که باکمال ضعف و نقاهت پاکتهای شما را گشودم و ملاحظه نمودم پناه بر خدا البته تحریرات شریفه ناهموار و ناصاف و بالادست دره نادره و تاریخ وصاف بود و چنان صدمه بخاطر زد و مزاحمت بمشاعر که خوف نکس مرض بود و نقص حرف که توی حکمت رفته بود دید با نغمه اخری که اصطلاحات منطق باشد

ور شکنای عکس نقیض خیال تو		ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود

برخلاف مقدم و تالی که شما نوشته بودید وقتی در ایام صباوت و روزگار طراوت که تعلم منطق میکردم بچهره نورانی و طره ظلمانی صاحبجمالی نظرم افتاد این مصراع بخاطرم القا شد الشمس طالعة و اللیل موجود مختصر با هزاران جان کندن از سنگلاخ مرقومات شما بیرون آمدم چیزیکه فهمیدم این بود که در مطلب بدیهی و مسلم را اظهار فرموده اید یکی مختصر و انصاف جناب اجل امجد اکرم

حضرت سفیر کبیر معین الملک دامت شوکته و زادت رفعته و رأفته قولی است که جملگی برآنند

برگو من که منکر حسن رخ تو کیست
تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم

مهربانی و قدردانی که جناب شما ملحوظ میدارید نتیجه بزرگی و سمو فطرت و علو همت خودتان است یکی از نتایج عدیده تکاهل و تسامح و تواکل بنده در رعایت حقوق یاران و ایفای دیون دوستان خودم معترف و مقر و مذعن هستم

هم مگر عفو تو گیرد دستم

دوستان و احباب را یکان یکان سلام میرسانم و از همه التماس دعا دارم خدا شاهد است دستم طاقت نگاهداری و تحریک قلم ندارد زیاده تصدیع نمیدهم عاشر جمادی الاخره ۱۳۰۵ شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که ملک الشعرا میرزای صبوری خراسانی مرقوم فرموده در جواب مشارالیه که اعتذاری را بدان گلستان کرده

ای شعر را بحقیقت ملک	وی شده در سلک و فلک

من شما را از عقول عالیه میدانم نه از نفوس عالیه آن کسیکه ما را بر مهر او پرورده اند در همه حال با ماست و مهربان تر از ما بر ما دوست و الله اخرجکم من بطون امهاتکم بهر صوری که مقرر شده و بهر وضعی که مقدر گردید

تصنع کل ذات حمل گلها حضور و غیاب تفاوتی ندارد و هنداری کی نخواهد کرد
ان شاء الله حال مقرب بدون وضع متعب مانند شکل اول بدیهی الانتاج خواهد
بود و نور سیده اش بر سر نهد تاج سزد که از همه دلبران بستاند باج
اگرچه خواهید فرمود قسمت صغری شد در هر حال قسمت ازلی بی حضور باشد ما
علی العجاله وقت مغتنم است و عمر محترم فراغتی و کتابی و گوشه چمنی مگذار
فرصت که عالم دمی است خاصه دمی که با دود و در صحبت یاران
بگذرد و بنهار عنوان انکار و قساوه و تخلف زحیش اساده نکشید که حضرت
مستطاب شریعتمدار قبله الانام آقا دام الله برکات وجوده وعده قطعی
و حکم بتی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سزاوار نیست که در آن
معظومین زامش در دوره یا شنبه کرد خمیازه کشید و مع ذلک بفرمایید که
در سم الخیاط بشم الخیاط میکدرم و حال انکه از هیچ نمیگذرید نه از سوراخ
سوزن و نه از اعتکاف در روزن

عجاب فلک یک سوزن بقد بقیه سوزن	علف جان کتاب روزن مستی کن تماشا کن

توصیه در حق جناب آقا شیخ ابراهیم قمی لسان العلماء زید فضله
بحضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان دام اقباله

العالی مرقوم فرموده اند

بعرض عالی میرساند شرط اخلاص و فرط اختصاص مقتضی است که با هر
وسیله حسب حالی بحضرت اجل عالی بفرستد و از پیش آمد امور شخصیه خاطر
مبارک را دلیل تنبه و جالب توجه گردد ولی بملاحظه اینکه خیال حضرت
مستطاب عالی را تصادم نکنم و باظهار قصص و افشای غصص مایه تکدیر صفای خاطر
سامی نشوم مدتهاست دم فرو بسته ام و خامه را شکسته ام و در زاویه خموشی نشسته ام
و مرد کار را کرده به مصالح خویش صبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی
ولی در اینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلما و ترجمان الفقها
آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند
بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب داعی گوئی
و مداحی ایشانرا از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی
در اینمدت که در عتبه مقدسه رضویه علی مشرفها آلاف التحیه مشرف بودند
مخصوصا نایب الزیاره ذات قدسی صفات عالی و لحظه از تذکر مکارم
و تشکر مراحم طراز ما نسامی غافل نبوده اند و در مجمع گرو بیان با فصاحت
بیان نشر ماثر خیریه وجود مبارک اشتغال داشتند چون در انحضرت با نضرت

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ ذیحقی ضایع نمیشود انشاء الله از مدارا
اجل کان در باره ایشان لطف و احسان خواهید فرمود که وسیله امتنان و امیدواری
همه دعاگویان و مخلصین حضرت اجل اعظم دام ظله خواهد گردید ایام اقبال
و اجلال مستدام ستیع الزمن عفی

ایضاً سفارش نامه ایست که درحق جناب معظم الیه زید توفیقه
بجناب اجل امجد عالی سرکار مخبرالدوله وزیر علوم و تلغراف
مرقوم فرموده اند.

بعرض میرساند با اینکه رشته اخبار و رابطهٔ اطلاعات از همه جا و همه
کس بدست کفایت عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است
که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بحرکت سیم و برکت نسیم
اعلامی دوستانه میفرمائید و پیغامی متفقدانه نمیفرستید ملکراف مجانی راهم از
اینطرف درحق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالباً بی مایه عرضها می کنند
و درحق مردمان محترم مایه میگیرند علم الله از آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی
نائل شدم از همه ملاطفتها که فرموده یدتعین داشتم رشتهٔ التفات خاطر شریف
لاینقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال و ممتنع حال هم برحسم قلبه عنا

باطنیه حضرت عالی بفضل الله کمال اطمینان و استظهار را دارم ولی خوبست گاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی بفرمایند با اینکه حامل ذریعه جناب مستطاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان وامیگذارم که امروز بالاستحقاق بلکه بالاجماع و الاتفاق لسان العلماهستند چیزیکه لازم ما خاطر نشان عالی مینماید مراتب دعاگوئی و مداحی و حفظ الغیب جناب معزی الیه است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالاختصاص غایب الزیاره وجود اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات سامی را ستوده اند و البته حقوق اخلاص و سوابق اختصاص ایشان در آنحضرت بی نتیجه نخواهند ایام اقبال مستدام شیخ محمد حسین غفرله

	ایضا	

در حق جناب معزی الیه توصیه بجناب مستطاب اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان دام اقباله مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند قلب خبیر آگاه است و صدق ضمیر بهترین گواه که ارادت

سابقه ام و عقیدت صادقه ام اصلی ثابت دارد و فرعی نابت بوستانی است
که هرگز نزند باد خزانش چیزیکه از ذخایر ملکیه و مایه لابتهاج دنیوی برقرار است
و فی امان الله از دست برد عالم متغیر محفوظ و محروس همان جوهره نفیسه عشق و
ارادتی است که بحضرت عالی دارم اگر تصدیع بعریضه نمیدهم و کمتر مزاحم خاطر
عزیز میشوم نکته اش را میدانند و نوشته میخوانید ولی در اینموقع که جناب مستطاب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم با قلب سلیم و ان من شیعته
لابراهیم مراجعت از حضرت قدس رضوی را تصمیم کرده و ادراک محضر انس
علویرا پیشنهاد نموده بودند لازم دیدکه خاطر مبارک را بحالت ایشان دلیل
مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب معزی الیه باقتضای کمال
حق شناسی و رعایت مراتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تشرف
در آستان کروبی پاسبان نایب الزیاره وجود سعادت نمود عالی بوده اند
و غالبا اوقات بنشر محامد ذات جمیله الصفات اشتغال میورزیدند یقین
دارم که نزغات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سوء تاثیری نکرده
و از عرایض مجهوله و اخبار مجعوله قلب امینی و سلب امنیتی ظهور ننموده است
والا زیاده بر اینها در افصاح مدعی و ایضاح مدعی عرض میکردم مجاری احوال

شخصی ایلخص راهم اگر متقعدانه طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شیخ که از اہل صناعات و بالاستحقاق لسان العلما بعرض عالی خواهد رسانید دام اقباله و شوکته مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

الیضا سفارش نامچه ایست که در بارهٔ جناب لسان العلما بحضرت مستطاب امجد اشرف اکرم افخم اعظم والا سرکار نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند علم الله و کفی به شهیدا دران دو مجلس که بشرف محاضرهٔ حضرت ارفع افخم دامت شوکته و زادت رفعته نائل شده و بسعادت حضور والا مستسعد گردیده ام آنقدر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق دیده ام که مادام العمر موجب دعاگوئی و ثناخوانی است و در مجمع ها و حاشیان مدح ذات فرشته صفات والا را آذین تالیف همه خود میدانند اینکه کمتر عرضه نگار میشود و شرح حالی باین حضرت سپهر رفعت نمیفرستد فقط ملاحظه اینست که خاطر اشرف تصدیع نکشد و وقت شریف تضییع ندهد

بیت

دره همه عهد که انوار تجلی است	سخن دارم ولی ناگفتن اولی

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادتی مینماید جناب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ ابراهیم اتی ربه بقلب سلیم که بلطیفه آن
من شیعته سالهاست از پیروان ارادهٔ بندگان والاست و دعاگوی مخصوص
ذات ملکوتی سمات اقدس همیون علی دام ملکه و سلطانه و خاطر شریف
مزایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معزی الیه کالاً سبقت دارد
و از شهور عدیده که در آستان ملایک پاسبان بالاختصاص نایب الزیاره وجود
مسعود مقدس والا بودند باختیار و تصویب قاطبهٔ علمای اعلام و حجج الاسلام
ایدهم الله تعالی از طرف ذیشرف آستان قدس سرکار فیض آثار جناب
معزی الیه بلقب لسان العلما نامزد گردید و هر یک از علما و اجعل لی لسان صدق
در حق ایشان تصدیق کردند و الحق میتوان گفت لعقبی صادق تر و موافق تر از این
مورد کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامله حضرت اشرف
ارفع والا دام ظله و اقباله مسئلت میرود که در خاکپای مهر اعتلای اقدس
همایون صاحبقرانی خلد الله ملکه و اجری فی بحار النصر فلکه عرض تصدیق و
و توسلی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب در باره جناب معزی
الیه شرف صدور یابد که مایهٔ دعاگوئی و خورسندی و مزید امتنان و رضامندی

عموم اهل علم خواهد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو اقبال صاحبقرانی مستدام باد

شیخ الرئیس عفی عنه

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه و وزیر اول آستانه مقدسه مرقوم فرموده اند

مخدوم گرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار عالی طوری بر هر دو خبره خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا در مسئله متولد صدق قسم این است با آن احاطهٔ تامه و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه مقدسه دارید و امروزه در نزد همه کس بر همگنان مقدم و مسلم و از همه کس البصر اعلم هستید نمیتوانم گفت خواسته اید مجهولی معلوم کنید بلکه تجاهل عارفانه این سؤال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که اعادهٔ ذکر نعمان بشود که معلومات خودتان را از لسان و تقریر با بیان و تحریر بنده تلقی کنید زحمت میدهم بنده با تولیت نوعیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته ام و هیچوقت جانب احترام امنا مرعی نگذاشته ام خاصه تولیت جلیله حاضره که دوستی موروث و یگانگی مخصوص باید بکار برد و مهربانیها و قدر دانیهای مرحوم عضد الملک طاب ثراه نسبت به حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکشوف است ولی تعجب میکنم اینکه چگونه عادت دیگر نهاده است
و سبک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس را
بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت مرحوم
قریب سی سال است در آستان قدس فرد اکمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره وفقه الله تعالی این جوان
نادان رذالت عنوان مرکز دایره بدقولی و بدعهدی نماینده اطوار متهدی
بکارها مأمور میشود و در بسیار امور ریتی تولید مفسده مینماید شما بهتر میدانید که در
حرم محترم با خادم باشی کشیک چهارم چه کرد و چگونه طرف شد و از اقدامات
و مأموریتهای دیگرش هم مطلع هستید و شکایتهای اهالی آستان قدس را
از بدزبانی و سخت کلامی و بدکلامی او میدانید مع ذلک از بنده سؤال میفرمائید
که چرا او را به محضر نپذیرفته‌ام یا حرفی سخت باو گفته‌ام پریروز که این جوان
نادان بدار الشفا آمد او لاتکفیر آتش یعنی یکی را از اوباش که با او دست در سیاست
مطبخ نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با وجود دار الشفا یکان یکان تفتیش کرده
و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال رذالت و جهالت
رفتارها و گفتارها کرده است که این اطوار را از بنده مجلس انجمن محترمین قوم مکلفین نموده

گروه والا ثبت نسخه و اسامی مرضا را کسی حرفی ندارد و عوض تکفیر هر روز جمیع
اولیای آستانه بیایند و ثبت بردارند زیاده تصدیع نمیدهد ایام معالی مستدام

شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا بمقرب الخاقان اعتماد التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربان   از مکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه
نتیجه ظهور مکرر دارد اگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را به ابلاغ جمیل
اطلاع کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه ان صحبتها را کتبا بالاختصاص خدمت شما
زحمت بدهم که ارایه نمایید مخلص شما را اگر کسی نسبت بد هد که وظیفه شناس
نیست و آداب نمیداند بلا شبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که
بفضل الله تعالی امروز اگر فسلم بردارم حقوق ملل و حدود دول را میتوانم
تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون
و اختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم بالبداهه
تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوائر راجعه بسرکار فیض آثار
دارد و میتواند مامورین خفی و علنی بتمام موقوفات بفرستند ولی ان مامور حق ندارد
که بحدود و شخصیه ارباب مناصب رئیس یا مرؤس سعید یا منحوس تجاوز نماید

گرانکه خیانت و عدم دیانت یکی از اجزا در خدمت اولیای آستان
قدس بدرجه ثبوت رسد و حکم عزل او در ارسال یابد و دیگری را بجای او تعیین
نمایند این بزرگوار را که بسرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشفا فرستاده
چون جنساً متجاوز و مقدم بکارهای غیر جائز است از یوم الورود تصرفاتی
که بریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال عدواناً بعهده گرفت
امریکه بشخص تولیت جلیله آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اجزا
و اعضای کار مستبدانه از او صادر و ظاهر شد و کفی علک عن المقال
مخلص برای اینکه مظلومیت خود را بمرتبه معلومیت برسانم و باولیای دولت
و بستگان حضرت عرش مرتبت بفهمانم که تا چه درجه در تضییع حقوق بنده اصرار
و قصد اضرار داشته صبرت و انا کظیم والبلاء عظیم از نمایش کارهای محققه مهر
روزنامه و نسخها ابقا شده بود که انهم بدون اطلاع علی العمیا حقوق رسم میشد
و الیوم که هشتم شهر ذی حجة الحرام است تمام تصرفات مشروعه مخلص را که حاصل
سی سال خدمت بود مقطوع و ممنوع کرده اند اما در امور مدرسه فاضلیه شما بهتر
میدانید که مقاصد و امر تولیت عظمی را بجز بنده احدی حق اجری نداشت
و کاری بدون اطلاع مخلص نمیشد شما ان دایره را اسماً بکلی از دخالت

بنده خارج خواسته‌اند و بعضی از ملتین و مدرسین در کمال آزادی بوظایف
شخصیه بنده استیلا یافته‌اند با وجود این اگر وزارت سرکار اقتضا دارد
که با چنین حالتی باز صابر باشم و عرض شکوی ننمایم تا توانم و الا ناچاری
خود را از اظهار تکدر و دلتنگی بواسطه شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر
قدس فرد منتخب و واحد کالالف هستید و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کرده
و این آیه شریفه بدلیل معذوریت و برهان مجبوریت خود تلاوت مینمایم لا یحب
الله الجهر بالسوء الا من ظلم سریعا و صحیحا جواب را منتظرم زیاده تصدیع نمیدهد

تم الرقیمة عدد ۱۷

رقعه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعیدخان وزیر امور
خارجه طاب ثراه در ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بوده
در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا رفیع صدر العلمای
آذربایجان مرقوم فرموده‌اند

نور چشم گرامی و فرزند معالی — رفع الله قدرک و شرح الله صدرک
لقد وافی کتابک غنک عالی — و کان من الجمال بلا مثال
بالفاظ کمنظوم اللآلی — و معنی کان کالسحر الحلال

تا به هویت علامه و نوشته محبت نابسته که حاوی کشف و تفصیل بود
و تالی وحی و تنزیل حظ وصول داده موقع قبول یافت   فیا له من کتاب
رقت اشاراته و دقت عباراته یذکرنی بالبیان والعلم وجیرانی بذی سلم
من سلعن اجابنی بتبریز مستعین بتعزیر و تعزیز سلام کیف طغوا علیه اتباعه
و بغوا علیه اتباعه وان علانی من دونی فلا عجب ولنا فی رسول اسوة
حسنة فاذا رایت اغلب جلیلا و ما کان الصبر جمیلا فهجرتهم هجرا ورایت
فیه اجرا حسبی الله و هو ناصر عبده و عسی ان یاتی بالفتح او امر من عنده
عکس مرا خواسته بودید آن ذی من کار را همه بر عکس مقصود و امورات
بر وفق خواهش النقیض و حسود است

الدهر یعکس آمالی و یقنعنی	من الغنیمة بعد الکد بالقفل

الحمد لله نتایج صنعت مغزا فی و فکر افی در قلب واعی و خاطر صافی موجود است
نظرا الی القلب و ما حواه ما کذب الفواد ما رآه   از این گذشته گمان نمیکنم
که اگر فرضا در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل سایر
اجسام تواند بود مگر بصنعت الطوری تحمیل کرده باشند که از قالب
مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات توانند کرد   قسم بجان تو گرفتن مخی است

پیرشیم در اینماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار اقسام نوبه بودم
که گاه بطور دوستان غبار زیارت میکرد و گاه بطریقه ثمر دستان مواظبتی
داشت چنانکه سطری از آن نتوانم گفت در آخر منجر بربع شد و از ربع صحت بسی
و اثری نگذارد الا ومنه لم یتکلم من ام اذنی حالا بحمد الله چند روز است حالتم
بهتر است ولی خداوندرا منت پذیر و شکرگذارم که با حصول شرف آستان
بوسی امام علیه السلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل مینماید بهمین قدر که صحت
و فرغت کاملا حاصل باشد که در آستان قدس بهشت مثال فارغ البال
بنظم امورات شریفه فیض آثار و بدعاگوئی وجود مسعود اعلیحضرت اقدس
همایون روحنا فداه شرف اشتغال داشته باشم منتهی رجای و غایة
منای شما را هم خداوند عالم در همه حال معین و کفیل و نعم الوکیل است
همان است که نوشته بودید تو بان ای انکه چون تو پاک نیست لیتنبه از
مجاری حالات اطلاع داده از نگارش مراسلات مضایقه ننمائید زیاده
زحمت نمیدهم ۹ شهر شوال ۱۲۹۱

بنواب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد که ما مقصریم یا سر ما مقصر است سرکار والا دریای رحمت بیحد

دور و دیر است از حالت سرکار والا استحضار ندارم ارجو که رفع کسالت کاملا
شده باشد و در این برف و سرما بطوریکه لایق و با مزاج والا موافق است
رفتار میفرمایید از جناب افندی‌ها هم بی اطلاعم اگر بدانم باز حمام نخواهید
بود بنده تمام نخواهم شد و باقتضای فصل با گرمی شوق وصل برودتی
روی نخواهد داد مضایقه از شرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ الرئیس غفرله

سفارش

نامه ایست درباره جناب شیخ الاسلام لاهیجان بنواب
والا میرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند اگرچه از زمان تشریف فرمائی آیت حق و بزرگ‌علما
آنچه متوقع بود از طرف ذی شرف والا اظهار ملاطفتی و ملتمس ملاطفتی نشده است
این مخلص دیرین هم باقتضای افسردگی خاطر و اندوه و قصور مجال این نیافتم
که خدمت سرکار والا تبریکی و ضمنا رشته عنایت والا تحریکی نمایم ولی در
عریضه دعاگوئی و مداحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد نداشته ام و مزید اقبال
و پیش آمد مقاصد و آمال سرکاری را از خدا میخواهم در اینموقع که جناب
معارف انتساب شیخ الاسلام لاهیجان عزیمت مراجعت داشتند لازم

با الزاما بعرض ارادت و اخلاص و توکید عوالم اختصاص مبادرت کرده ضمنا خاطر والا را اولیس آگاهی میشود جناب معزی الیه از جمله نجبا و محترمین و من جمیع الوجوه شایسته محبت و ملاطفت اند علاوه بران حقی که بهمه وارد بین و مشاقین از دایره حکومت سرکار والا دارند چون جناب معزی الیه مورد مرحمت خاصه حضرت والا ایالت کبری دامت شوکته در حقیقت کفایت امورشان بمرحمت حضرت والا شد مورد شعر معروف باید قدا سخن جایست انشاء الله تعالی سرکار والا باسوء حسنه با ایشان معامله خواهید فرمود که در همه جا نزد همه کس مادح و داعی وجود مسعود والا باشد

که نام نکویش بعالم برد	مجاور رسا فرنجان پرورد

رقعه ایست که مرحوم مؤتمن السلطنه در سفر اوّلیکه بطهران رفته بوده است مرقوم فرموده

معروض میدارد منت خدایرا که پس از ورود سرکار اخبار مسرت آثار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگان را کمال آسایش دست داده انشاء الله تعالی بخرمی و اقبال موکب عالی را در تدارک استقبال

بود و نعمت حضور لازم السرور علی رغم دشمن شاد بهیا باید کرد نمیدانند از تخصص
غیبت سرکار چه خواجه بوالعلا بنقش چاپلوسی و رنگ سالوسی دعوی
طاوسی دارند و ادعای کبک دوسی غافل از اینکه حلعت طاوس آید ز آسمان
هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است نه هر که ریش تراشد قلندری داند
و در شکسته ساخت و بکار چه پرداخت فرضا مفروده ومن ذلکی دانست و
جمع و خرچ توانست پیشکار میشود یا کار پیش میرود از محقق تا مقلد فرقهاست
موسی اگر عمل آب کاری و دعوی اقتداری داشته باشد در بنی اسرائیل
گذشت مردم حالا جان بعزرائیل میدهند و گوساله پرستی میکنند امید که
با توجهات خاطر انور اقدس همایون و امتیازات گوناگون از خاکپای
مبارک رخصت انصراف باستان ملایک پاسبان یابند و کا نخیر العاجل
باین وجه مبارکه شتابند ایام اقبال پایستدامت و مزاج عالی مقرون
بسلامت شیخ اکبر عفی

معلوم نیست بکه مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند چون کمال آرزومندی مخلص اینست که بنیان مودت
و موالات را در خدمت جناب عالی زیره اقبال مرحوم داشته باستحکام

مخصوص حفظ نماید لذا فریضهٔ ذمت دوستی و خلوص نیت میدانند که گاه گاهی
وسایل دوری را بگسیزد و رسایل تحاد فرستند تا کاشف اخلاص باطنی باشد
و مظهر مودت و قمی واسید وارم از طرف سامی توجهات دوستانه مبذول
آید و پیوسته روابط معنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل ابناء زمان
که غالبا اصحاب غدر و ارباب مکرستند بجا نیاورده باشند من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف
مطاعه را پیوسته مترصدم ایام سعادت و مسرت بکام باد عاشر صفر المظفر ۱۳۱۰
شیخ الرئیس عفی عنه

در جواب رقعهٔ محترمه نوشته اند

عرض میشود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح ما را بخیر کرد
ولی سرکنده در زیر لحاف بود و مطالبه کنده صرف اجحاف و از
مقولهٔ ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محمود سالها زحمت بیحاصل
کشیدند و عمری بذوی العقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند اکنون
که بحسن خاتمت لنده و زنجیر را انداختند سوی شما دروان عزت تاختند
بصرافت خاطر دیوانگان را انتخاب خیلی مخصوص ساخته کنده پای انداز

مجانین در اتفاق نموده اند و تصرف وقف داده اند شما میخواهید اینجا حریم
منعاده شود زنهار محرک سلسله طمع نشوید مجنبانید زنجیر مجانین مختصر عرض
میکنم اگر دو شاخه بگردن بنده بگذارید قیمت کند تحصیل نمیتوانید کرد

زیاده زحمت نمیدهد شیخ الرئیس عفی عنه

نصیحه مرقوم فرموده اند

مطلبی که دیروز تظلم کردی و تکلم کردم اندک مایه تألم شد ولی انشاء الله اسباب
مسروقه استرداد میشود دزدیکه با شمع و چراغ با خاطر جمع و فراغ بیاید
معلوم است حتی الوتد فی الجدار را خواهد برد و خواهد خورد لکن آن نور چشم
سوء مرا ودت را مقابله بحسن مساعدت نکنید از شما بزرگترها که دقیقه شناسند
هزار ساعت را برای یکدقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد فدا میکنند فقره ساعت
بکجا رسید ایان مرسیها علی العجاله شعار نصرة الشعراء اخوان و نصرت
با خود بدان والله نعم المولی و نعم النصیر مسئله تخمیس و حضور انجمن تدریس
بکجا کشید

شیخ الرئیس عفی عنه

از بادکوبه بنواب مستطاب والا شاهزاده
معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد الحمد لله از تلاطم کشتی و امواج هول خیز دریا بساحل
نجات رسیدیم امروزه در منظره اعلی نشسته ام و تماشای درشکهای خیابان باد کوبه
وارد شد پری و جن و انس همه جور و همه جنس را سیاحت میکنم و من العجائب
آقا میرزا موسی مستوفی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر مینماید که من
حیث لا یحتسب بصحبت من نائل شده از راه مازندران آمده عزم کعبه دارد
ملا محمد دیروز سراسیمه آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً احضار شد صحبتها
کردیم دیروز این کشتی سخت طوفانی شد الحمد لله دل دریا کردیم موج توحید
در بر بوده دلم موسی آب بنشاند تجلی خشک شد گفتم آب دریا دقایه موسی چرا
تیره سی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر و البحر صدق آیت بار غنیمت شد
وجودش اگر چه بتصفیه خلق و تنقیه سینه و تجدید قصص و غصص دیرینه می پردازد فردا
انشاء الله تعالی با تشمند فرو تفلیس حرکت خواهیم کرد در آستان قدس
مبارک از سرکار والا و همه مخادیم و دوستان التماس دعا دارم

۲۱ شهر شوال ۱۳۰۲ ع ایضا حقیر

ایضا بتوسط والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده

بتاریخ ۲۴ شهر جمادی الاولی ۱۳۰۲ تقریر میرزا علی اکبر خان مستوفی از طرف

نیز تشرف و لا فرموده بودند بفلانی بگو چون شما را عاقل و خیرخواه خود میدانیم استفسار
بشما اظهار میکنیم که صدق نیت استظهار و مساعدت بخرد باخیالی که ما
کرده بودیم و عزیمتی که معین التولیه داشت از شما میخواهیم ایشانرا از عزم خود مهرانه
طوری منصرف نمائید که اصلا بواسطه و بلاواسطه در مقام اظهار مطلب بر نیایند
انشاالله در همین ایام حکومت جوین با و واگذار خواهد شد از سابق هم زیاده
تجلی داریم که اقدامی شد و نتیجه مطلوبه حاصل نیامد

جواب مخلص اولا سلام بنده را ابلاغ و بعد عرض کنید نهایت
افتخار و تشکر را دارم که مرا عاقل خوانده اید و خیرخواه دانسته اید اگرچه عقلا
بسیارند و لی خیرخواه کم یا منحصر بفرد باشد در مسئله که فرمایش فرموده اند
از جانب معین التولیه حضرت والا را اطمینان میدهم که برخلاف اراده
والا استدعائی و تمنائی نداشته باشند دیگر مراد دل خویشتن نخواهم نخواست
عزم رحیل را با کمال تشکر بدل باقامت خواهند کرد و عده جوین فرموده اند
جوین و جوست اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو بو ملاحظه خواهند نمود معلوم است هر چه
شیوه بزرگی و آقائی ست رفتار فرموده و خواهند فرمود بهما حسب اختیار

سؤال و جواب همین بود که مستعجلا عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بجز فسخ عزیمت و تمکین اراده تا قدغن والا تکلیفی ندارید انشاء الله تفصیل را حضورا عرض میکنم

تاریخ از سیر عقرب

در باب تدریس جناب شیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و تولیت جلیله مقدسه آستان کرو بی دربان دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض والا میرساند برخلاف توقع و انتظار ایوای برمن و دل امیدوار این دستخطی متعرضانه از طرف والا صادر شده بود که الحق موجب حیرت شد و محرک غیرت بهمانا در حضور والا القای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضای مدرس بین پسر و داماد نسباً بالمناصفه بوده است و داعی موافق تضعیف و انصاف حرکت نکرده ام و همه را در حق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای تنبه خاطر والا عرضه میدارد بمدلول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در آن نسخه مستدرک که مرتبه و مشترک بود حق التدریس مناصفه شود و در سنه آتیه

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا
باقتضای استیلاء و انحراف تولیت ماضیه معلوم است تا آنکه یکماه قبل از
عزل و انفصال همراهی مساعدت کرده داعی جزئی نقد و جنس که از حق
التدریس داعی بود باطلاع تولیت جلیله بشیخ محمد حسین داده ام و نهایت
خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه والا بموقع اجرا رسید و حق بمن له الحق
عاید گردید العجب ثم العجب ثانیا سیرهٔ مرضیهٔ آستان قدس حقوق
اسلاف دربارهٔ اخلاف بقسمی لازم الرعایه است که اطفال قریب العهد
بعوالم مهد مسند تدریس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل مشروع و بکدام
میزان مطبوع و عنوان مسموع پسر سی ساله مرحوم ملا محمد رضای مجتهد با آنکه
از مقدمات ادبیه فراغت یافته و متون فقهیه را غالبا درس میگوید در
مجلس مذاکرات علمیه داعی فقه خارج میخواند و رسائل مرحوم شیخ انصاری
اعلی الله مقامه میآموزد از منصب موروثی پدرش محروم بماند
و شخص اجنبی بعلاقه سببی رشته نسبی برد و حال آنکه ملا صادق معلوماتش
منحصر است بحکمت ناتمامی و عرفان خامی مستلزما معلم ثالث باشد و شیخ
الرئیس ثانی نباید بحقوق مشروعه دیگران تجاوز کند اگر این طور شد فوق

کل ذی علم علیم ثانیاً چون فطرت داعی از کاریکه خلاف قانون عدالت است
اتابکی دارد در تصدیق حق نمیگذارم کوکوه تا کوه مناقب سپاه باشی
صریحاً بعرض دولا میرسانم اگر بنا باشد بشبهه کارهای دفون مکاری حق شیخ
محمد حسین کاسته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا میدهم و قبول
آنرا از حضور والا استدعا میکنیم این هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد ادام الله تعالی
ایام اجلالکم العالی ع اکبر منشی عفی عنه

صورت تلگرافی است در جواب تلگراف حضرت مستطاب اجل اعظم والا آقای نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ دام اقباله

جواب حضور حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه
امیرکبیر دامت شوکته ارشاد عبدالرشید و چند نفر تازه مسلمان از تبعه
دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لایقه داعی بود که بخدمتگذاری
دولت بشوکت نایل شدند و باین سعادت عظمی نایل عریضه جناب معاون الملک
که در وزارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد شاهد صدق است اطلس کبیر
بتوسط حقیر میرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب مشیرالدوله سپرده شده

مکتوبی با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العباره بود بخاکپای مهر اعتلای همایونی
عرض و تقدیم مجلد اطلس را مخصوصاً در آن عریضه درج کرده و بخرج داده بود که توسط
وزارت خارجه از حضور همایونی بگذرد و هنگام تشرف اندوزی داعی
در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب مشیرالدوله عریضه جناب معین الملک را
در شرح حال این نومسلمان بسمع همایون مبارک عرض و قرائت میکرد
اعلیحضرت شاهنشاهی خلد الله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشارالیه و دیگران را
استعلام فرمودند و آنچه اقتضای دولتخواهی و کارآگاهی بود مشروحاً بخاکپای
همایونی عرض کردم از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت تشرفاتی
مرحمت شد با این تفصیل از تلغراف حضرت والا دام ظله العالی در [illegible]
برای تقدیم و پیشکشی خاکپای همایون اقدس همت داعی را بلندتر از فلک اطلس

اعتقاد فرمایند شیخ الرئیس غفرله

رقعه ایست که بجناب مستشارالملک وزیر خراسان

بعرض میرساند جناب فضیلتمآب شیخ عبدالغنی که از تعریف و تمجید مستغنی است
و در حقیقت خود را پرورده مراحم کامله و برآورده مکارم شامله سرکار
عالی میدانند و در کمال توجه و تنبهی که بمسئله توحید دارند و مقاصد تشریک را در جمیع

مراتب ملاحظه میفرمایند مضمون صداقت مشحون ولم یکن له شریک فی الملک

را یک ثلث از حسن آباد را بجناب حاجی پیشکش واگذار کرده اند که ضمیمه دو

ثلث دیگر فرمایند تا کفته شیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان

عنی لمن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات

مقروض و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان

مرحمت فرمایند شاکر و ممنون خواهند بود جناب شریعتماب مقتدی الانام

العالم المؤید من عند الله حاجی ملا عبدالله دام فضله و تاییده در این خصوص

خدمت جناب فخامت نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رقعه

نگاشته اند که بملاحظه شریفه میرسد انشاء الله در قبول این مطلب رضاجوئی

خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیع

نمیدهد ایام شوکت و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

از طهران نواب والا سرکار معین التولیه

مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد السلطان

آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اجلاله در کمال بهجت خاطر و فرحت دو...

پس میداریم مراتب امتیازات دولتی و اختصاصات مملکتی که در این اقدام
مبارک انجام برای جناب فخامت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاءالله تعالی
مایه زیب گوشزد اصقاع ایران خواهد شد تا بآن سامان چه رسد بلی من کان
لله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخیالات قاصره و تصورات خاسره
گمان میکردند که شاید ارادات فایقه و بیانات صادقه ایشان بطورهای نحو دیگر
تشرفت کند سبب الاسباب بی سبب اسباب ارتقای اقبال و اعتلای
اجلال را طوری فراهم کرد که عقلها حیران ماند بقول آقا میرزا علیمحمد مستوفی
و فرقت بتو نیم فرقتین الحمدلله تعالی فیض و فضل عمیم افتراق بتو نیم را باتحاد
تبدیل فرمود و رقاب صعاب از ملکه سبع و ذئاب را بقسمی تذلیل کرد
که طوعاً و کرهاً همه داخل یکعنوان و مطیع یک فرمان شدند باز مستهدی علیمحمد
بنویسد گروهی این گروهی آن پسندند ازان بترسند که بروز یاس
و برور باس لاینفعهم ایمانهم در حقشان صادق آید ولی عفو خداپیشه از جرم
تخته سربسته اگرچه این تخته سربارتر و این رشته درازتر ولی زیرا که از حسن نیتی
و خیرخواهی جناب آقا دام اقباله چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بذیل
عنایت و به سیل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

انشاءالله تهیهٔ پذیرائی موکب عالیت کبری و جناب جلالتمآب پیشکار علیا در نظر داشته باشید که همین روزها حرکت میفرمایند والسلام

شاهزاده حسین غفرله

در حاشیهٔ عریضهٔ مقصری نوشته و توسط فرموده‌اند

صاحب این کاغذ از اندازه گذشت و در جهٔ تقصیر و گناهش چه به همین قدر دانیم عفو شما بیشتر از جرم اوست فعفوک عن ذنبی اجل واوسع بهانها با زیادهٔ خاطر عالی مخالفتی کرده و در شکایات از عطاءالله خان نسبت تحریک و اغوای داده‌اند والبته پیش از ثبوت سلب عطا را در خور آمده تا ثمرات طاعت و آغاز عواقب عصیان بیندیشد اکنونکه بتوسط یکی از مقربان تقرب وسیله نموده طبیعت بزرگی ودیعت ز اتوان گفت که چه باید بکن همه آنچه که شاید

ای خداوند جاه و مال و منال	که ترا خواجگی همی شاید
بر گنه کار زیردست ببخش	تا خداوند بر تو بخشاید

رقعه‌ایست که بعد از ورود یعقوب خان بحضرت مستطاب اشرف اعظم آقای امین السلطان دام اقباله العالی نوشته‌اند

بعرض میرسانید اولا از حضرت رب العزه خواهانم که در پرتو سایه
آفتاب مایهٔ اقدس همایونی عظم سلطانه و علیه برانه عزت و اقبال جناب
اجل عالی دائم البقا در روز بروز در ارتفاع و ارتقا باشد و پیوسته در
مدارج و حالت فوق انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند
ثانیا معروض میدارد تلگرافی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودید که
تا در خاک خراسان هستید در تحت حکومت و رضای جناب آصف الدوله
خواهید بود زیارت کرده کتابا بعرض جواب خدمت جناب مستطاب
دام اقباله العالی معروض میرساند داعی سالهاست در خراسان اقامت دارم
و زهر جزو داخلی دیده و در اذیت خسته ام هیچ وقت بضد ایالت اقدامی
نکرده ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی عزتی بروز نکرده و نهایت
که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته اند مرادوت و مساعدت
فوق الرسم میدیدند والا همان حفظ مرتبه خود قناعت کرده فراغتی کامل بر پشته
مدرسه جناب آصف الدوله جمعی وارند که بکلی از حد ال خارج است
بلکه خلقش از دایره خارج در تحت حکومت در رضای او بودن فوق طاقت
حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که اهل است از خاک ایران محسوب

خواهم کرد و درزاویه ... که سرمن برای بفراغت خاطر دعاگوی ذوات ملکوتی صفات اقدس همایونی خواهم بود همان است که در تلغراف آزادی خیال خود را عرض کرده بودم

وز واگر خرقه صوفی ببرد مغبون است صرفه با اوست که آسوده سبکبار بماند

بر شخص حقیر میگذرد گوهر خویش برم نزد خریدار دگر ولی جناب مستطاب عالی دام اقباله در اندیشه اهل مملکت عموما و علما و منسوبین عتبه مبارکه خصوصا باشید که اگر از همه جا مقطوع الرجا شدند رو بخدا خواهند رفت زیاده عرضی ندارم الامر الاقدس الاعلی مطاع

ایضا این مراسله را هم بجناب جلالتماب اجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله نوشته اند

از آنجائیکه نصرت دین داری و دولتخواهی ذاتی و اعمی است بر این زادوم هم بر این بگذرم دو فقره تذکره خیر خدمت جناب اجل عالی تقریب کردم که لدی الاقتضا بعرض خاکپای اقدس اعلی خلد الله ملکه و سلطانه برسانند پاره تحریرات مفیده و تصویرات ناصحه راجعه بصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر فاتر تراوش کرده بود ان شاء الله تعالی معجلاً تقدیم حضور عالی
خواهم کرد فعلا که علت مزاج و اختلال خیال مانعست

دو فقره مطلبیکه نوشته اند که جناب جلالتمآب
معظم الیه بخاکپای اعلیحضرت همایون عرض نمایند
و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج اخرویه و برکات معنویه که در نظر
سفهای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم مینماید امروز
حفظ شعایر ملت فریضه ذمت خیرخواهان دولتست و هرکس اندک
درایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حراست
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمات الله نامرعی نماند
زیرا که حصن حصین و حصار رزین این دولت ابد مدت اساس متین دین مبین
و حفظ نظام شرع و آیین است و ابقای عقاید عمومی و تقریر تصویرات جمهوری
وسیله این مقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه مشهد مقدس
رضوی علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام آلاف التحیة و السلام است
که در حوزه سلطنت اسلامیه لازالت آثار التشیع منها ظاهره و واقعست و دیده حقیقت

الحمد لله متمادیاً متزایدی است و کرامات الهی که مخصوص این دولت ابد فزون
ازمانی قرار بوده و بحمدالله از حسن نیت و پاکی عقیدت و کمال تشیع و تشرع
وجود اقدس همایونی لازال للدین ناصراً و للکفر کاسراً احترامات و
ارتفاعات این بقعه مبارکه مطهره پیوسته در تزاید بوده ولی از دو علت و آنکه
طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع منتهی و البته
که برخلاف قصد همایونی حرمت و شوکت این مرقد پاک و مشهد تابناک بکلی ضایع
و مهمل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است و شخصی است اما اول
اتحاد و اداره ایالت و تولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محترمین
و تضییع حقوق و حدود آستان بهشت آیین است و تفکیک این دو رشته
ملکی و ملکوتی از لوازم است ولی نمیشود نواب والا عضدالدوله که تولیت
اسمی است بی مسمی و از جمله لغز و معما زمین معما که هیچ دانا در جهان آگاه نیست
حتی خودشان میگویند عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم و چه کار دارم و کی
روح قدرتی در ایشان دمیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس
اداره و اراده داشته باشند الحق با قضای اصالت ذات و نیکی صفات
شخصاً مستعد و از این رتبه جلیله است اما دوم بی اعتنائی و بی اعتدالی

تحصن جناب آصف الدوله است باحترامات عتبهٔ مبارکهٔ رضویه علیه آلاف التحیة
که بلطیفهٔ یحسبون انهم یحسنون صنعا از جملهٔ شئون فرمانفرمائی و فنون قدرت
نمائی تعیین محترمین بی باوست و شکستن حرمت بست را فهمیده

آهسته‌تر بزن فلکت دار اگر غصه	آهسته‌تر بزن که رایت سنجر شکسته
در هم شکسته دل خاقانی از جفا	تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته

حقیقت شیئا و غایت ممکن اشیاء قامت عقلش بقدری کوتاه است و ذهن
دراکش باندازهٔ نارسا که تصور نمیکند فرضا بعقیدهٔ فاسدهٔ او در حکام
گذشته این اصابهٔ فکرت و احاطهٔ قدرت نبوده است که کسر حرم و صید حرم
نتوانند مگر ذات ملکوتی صفات اقدس شاهنشاهی اعلیحضرت ظل اللهی که
مظهر قدرت تامه و مصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک کرده
قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویهٔ مبارکهٔ حضرت عبدالعظیم علیه آلاف التکریم
بنحوی حفظ حرمت و رتبت میفرمایند که کارگذاران اقدس اعلی متوسلین
بآنحضرت را در امان میدانند و من دخله کان آمنا میخوانند آیا بجز ملکهٔ دین
پروری و نگهداری رشتهٔ عقاید عمومی که منتج هزار خیر و سعادت کلیه است
محملی دیگر دارد و العیاذ بالله احتمال عجز و قصور در ساحت اقدس سلطنت میرود

و از این نکته تحت غافل است که در این اوقات بملاحظهٔ هم جواری ملت
انجمنی برای جذب قلوب و جلب افده هزار قسم تقربات خفیه وارند باید بتوقیر
و تعظیم آستان امام علیه السلام و تجلیل و تکریم علمای اسلام فزوده نه اینکه
بست را شکست و ایندر امید را بروی مردم بست اکنون خائنین با خائفین از راه
ناچاری و مأیوسی خود را بعشق آباد میکشند و شربت امان که اثر ایمان است
از دست کفر میچشند و اندک اندک این علت در مزاج مجرمین و معروفین هم
سرایت خواهد کرد و آثار موحشه دیگر که بر آن اقدامات مشئومه مستعجلانه
مترتب است بر هوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد پیرو بیغیرانه
وزراه قربا

ایضاً رقعهٔ دیگر بوزارت اعظم

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق ردیهٔ جناب آصف
الدوله که مایهٔ وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر واقفان سریر
سلطنت علیّه شیّد الله ارکانها و ایدالله عوانها با همه وضوح مستور
باشد و با عقیدهٔ مردم داری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان را بایالت
مستقلهٔ خراسان مأموریت داده باشند بلکه از جملهٔ مصالح کامنه و حکم باطنه

انگار در نظر مردمان هوشیار این است که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران
اعظم سلطانه که وجود همایونش مرآت جلال و جمال و سایهٔ آفتاب بی زوال
بل یداه مبسوطتان چند سال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رأفت خدیوانه
سرکار والا رکن الدوله را بایالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان مقرر
فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملاحظهٔ
آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و دلپذیر
بود در اینمدت متمادی که مقتدر حکمرانی آن حدود را داشت یکی از اعاظم
و محترمین را بزشتی نام نبرد و کیف که دشنام دهد و بتغیر زلزله در خرم بار و بنیاد وارد
آورد تا بارقهٔ ابرو چه رسد چون استدامت نعمت و طول آسایش و راحت موجب
نسیان روزگار سختی و شدت است و در غالب نفوس سبب کفران
و علت خسران میشود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بمضمون حتی یغیروا
ما بانفسهم مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند و بلطیفهٔ و اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة یک ناخوشی عمومی تولید شد اشفاق مبدل بقهر گردید
تریاق معوض بزهر تا مردم قدر عافیت بدانند و شکر نعمت بگذارند

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری — ازان گناه و صد بار توبه و استغفار

در هنگام اقامت قوچان بسرکار رجال اقتدار اجل عالی شجاع الدوله دام اقباله مرقوم شود

بعرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای بلبل توان بست که نروید و نگوید حقیر اگر حصب و حطب بودم و در معرض هلاک عطب فضل الهی و توجه حضرت باری بدستیاری لطف و فتوت سرکاری پیرایه زندگی داد و مایه برازندگی و شب از اثر نشاط انجمن عالی غزلی از خاطرم و میدتقریب حضور کامل السرور کرد امید انکه بچشم مرحمت و رضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیقه باقتخار غایب نویس صدور یافته است

میرزای غایب نویس غایب از نظر بجدای سپارت ملا محمد آمد کتب ناطق است مخبر صادق است هرچه گوید با واقع مطابق است و با خیال من موافق جواب مطالب شما را در پاکت لاک بسته خیلی درشت باچاپار فرستاده ام انشاء الله تعالی خواهد رسید الحق درجه رضایت و خرسندی خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمات ظاهره کرده و خلعات فاخره میخواهید خدا بخواهد جامه گر ز فراق چاک شده

دوخته نمیشود بشرط آنکه علی الحساب رشته باریک پنبه صبر را در چشم سوزن
تسلیم کنید نه اینکه به تنگ چشمی ترکان لشکری که حمله بر من مسکین یک قبا آور
و در موقعی که پیراهن طاقتم قبا شده توقع قبا کنید اختیار دارید ۲۶
شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲ شیخ الرئیس غفرله

ایضاً تعلیقه ایست که در جواب عریضه شیر فصدو یافته است

میرزای غایب نویس پاکت شما در موقعی رسید که در اسن نخجوان
از شش جهت متوجه عزیمت سفر خیر بیا اثر که معطله بود و با کمال عزت و شوکت
که مناسب تو فرشتهعیت است از دار الهجره قوچان حرکت میکردم مجال
نشد مکتوبات شما را بخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب یکشنبه غره
شوال المکرم میگذرد و در قلعه معروفه بکلاته ملا محمد اسلامی در اقبال منزل کردیم
و انت خیر المنزلین گفتیم بملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده جواب اشعار
با حال خستگی روحانی و جسمانی بتاخیر نشده مینویسیم که انشاء الله بتوسط
پسته قوچان بشما برسد مجملاً با نهایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن
اقدامات شما میروم و بفضل الله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریم

بسیار شما خواهیم بود شما هم در آستان قدس مبارک دعا و توجه نمائید و از
اخیار و احرار التماس دعا کنید که انشاءالله بانیل مقصد علی سلامت سعادت و
مراجعت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الرئیس علیه

بحضرت مستطاب اشرف ارفع والا رکن الدوله
فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و تولیت
جلیله مقدسه آستان کروبی دربان دامت
شوکته نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند با اینکه دخالت دیگران و نجالت این
داعی آن موقعی و مجالی نگذارده است که داعی هم حسب الوظیفه الشرعیه کلمه مسموعی گوید
و تصرف مشروعی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فتوت لزوما
بعرض والا میرسانم چندروز قبل ازین علی اکبرخان صغیر مرحوم مؤتمن السلطنه
شرح حالی و شکایتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پیرش گفت که موجب
عبرت حاضرین و مرسل عبرات ناظرین گردید که چرا ناظر بر خلاف منظور قبله
مایه بجناب شریعتمدار آقا میرزا احمد مجتهد سلمه الله رقعه نوشتم حواله را تجدید
کرده و مطلب را تاکید مع ذلک ناظر جواب سیه داده جز بی له بداعی نوشته

لایسمن و لایغنی من جوع از محافظ اشرف میگذرد دیروز علی اکبرخان را نزد داعی
آوردند بدلجوئی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه تبنی اظهار ساخت این
سؤال را هم باید از قضا و قدر کرد که چرا دل جگرگوشهٔ مردم را دم بر عهدهٔ
معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا دامت شوکته است که حکم لایزالی
و امر تائبی فرمایند که بمزاحمت وکیل الصبایا و یا کفیل الصبیان نقض نشود
از مستغلی یا مستاجری مصارف این طفل صغیر را چهار پنج ماهه مادرش و
مادر پدرش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا از خوشش نمی آید که سایر اخوان و اخوات
برسند و کفایت خود با قوت وسایط و روابط هرچه توانند ببرند و بگیرند
و این طفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد با اینکه بعد از فضل الهی بجز سدهٔ معدلت
حضرت والا ملجأ و پناهی ندارد و دادوری و دادخواهی نمیتواند
این معنی جای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هر که باشد و هرچه
باشد بفرزندش مهربانتر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگاهداری
او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصر باین طفل است و شوهرش
سقیم و عقیم است و مرحوم مؤتمن السلطنه خودش باین ساختها طفل را

باد سیره بود دوازده و لاج خیشخان میرآخور را تصویب کرده بچه صرفه و صلاح
یگانگان یا دیوانگان را باید قیم صغیر دانست و باتلاف حقوق او که هرگز
محل ترحم است راضی شد سلیقهٔ مستقیم والا با کمال قدرت چرا مجبور خیالات
کج معوج بعضی باشد

شیخ اکبر مشیری غفرله

ایضا از انشای فصاحت پیرای آنحضرت مستطاب شریعتمدار است در محضر جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در ایام تولیت او بمناسبتی قلم برداشته و حضوراً نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفهٔ لاو نیز شنیدی و سخنی خاطر انگیز گفتی
و چون کلمهٔ تحسین بر زبان آوردی نقدی بگوینده مبذول افتادی روزی
پیر کهن سالی را دید که نهال جوز بر زمین میکشید خسرو سری گرم از ایاغ داشت
و خاطری در کمال فراغ گفت چرا نهالی نگاری که در عمر خود از آن
برخوردار نشوی پاسخ داد عمر ملک پاینده باد دیگران کشتند ما خوردیم
ما نیز کاریم تا دیگران برخورند پرویز را خوش آمد و زه گفت بر اجازه

معین داوند سپاس یزدان بجای آورد که نهال نو کاشتم و بدین زودی
ثمرش را بر داشتم این سخن بس ملایم طبع پرویز افتاد و صفحهٔ سینه گهر شد پر از
خوشی شگفت و با خنده گفت که اگر درختان سالی یک نوبت بار دهند این درخت
فرخنده در یکدم دو بار داد خسرو زه زد و رفت و با خاصانش گفت که اگر
نمیگذشتم باید از خزاین خویش بگذرم زیرا که زخارف خود را معدود
دیدم و معارف پیر را غیر محدود من که نگارنده‌ام میگویم در روزگار سلف
با قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی
با سخن نغز و کلام با مغز نگرستیدندی که در ازای بذله بدرها میفرمودند
و تلید و طریف در بهای سخن ظریف میدادند و گرنه من لطف کلام در هیچ مقام
از دست ننهیدیم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
و تحسینی که شاید ندیده‌ام و نشنیده‌ام و آیت صدق این ادعا را در نظرم دارم
که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکرهٔ ظرفا باشد و از
گفتهٔ منوچهری وصف حالی آرم

پرویز ملک چو سخن نغز شنودی ... زان را که سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز گرایدونکه در ایام تو بودی ... بودی همه الفاظ ترا جمله بزه زه

در شب دوشنبه بیست و هشتم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر گردید

شیخ ادریس عفی عنه

این تعلیقه در جواب عریضه غائب نویس شرف صدور یافته است

مرحبا ای برتو ای غایب نویس ای زرفتارت ضیا شیخ ادریس

مراسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرحبا بر حسن عقیده شما که در حضور و غیاب و شدت و رخا و یاس و رجا بی تفاوت عهد کرده اید و صدق و وفا نموده اید الحمد لله احوال من در کمال خوبی است همه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید خداوند نعمت آستان بوسی را میسر فرماید در این شهور مبارکه مرا هم در نظر داشته باشید ما هم از ستان انمی بوده ایم و هستیم ان شاء الله تعالی زیاده مرقوم نمی شود غره شهر رجب المرجب ۱۲۹۳ شیخ ادریس عفی عنه

ایضاً از نوادر ابکار حضرت مستطاب شیخ العمید زر معظم الیه دام ظله العالی است

جاء الربیع بهاره والف نغمة فی هزاره واثر الروح من النسیم باد و قد

لا ورا د الی مقام کریم را د فا لور د من شوکته خاز والعندلیب فی دولته کانه

شیخ بنی نزار وخلت حتی غیر باغ فرایت البنفسج فی کل بحر غیر داغ والغصن

القد شاخ وفی وسعه اوراقه الفراخ فرایت الماء قد اب الی نهره والغصن

یعالج السموم برهه شجر الرمان انار ولقد اثار من جبار الاخبار ومن الفوق

والتحت زیر الاطیار العندلیب کانه الشادی وبالفرح ینادی الاحباب

تقول ال البساتین الواحیا النفس القویه زوری والبعیده دوری

فان المشمش یحدث ان اول ما خلق الله نوری التفاح من فضل الله نسیب

ولنا من بهره نصیب فطلبت من وجنه المحبوب قبله بلا عبوس فرمانی

رستم عشقه فی لحظه السهم بشبوس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعه را بمقرب الخاقان سرکار محمد حسنخان دیوان بیگی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض میشود از قراریکه مسموع شد اسناد و اوراق راجعه بخانه

استیاعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر که در حضور مبارک بندگان والا

دامت شوکته بود بشما تسلیم شده است که مراجعه کرده ثانیا بمخلص اعاده نماید

اگرچه حسن فطرت و کمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و احتیاجی بزحمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
اسقاط تکلیف شرعی و قطع مادّه مفاسد اظهار میکنم که این علی اکبر نجار تیشه دست
فجار که در دیوانخانه عدلیه امروز ها حرفهای نتراشیده میگوید شخصی است که
چند ماه قبل مصالحه نامچه جعل کرده و مهر علمای عظام را ساخت و بعضی آقایان هم
بشبهه کرده حکم شرعی صادر کردند تا اینکه مخلص دریافت کرده در اعلی
درجه ظهور تقلب او را معلوم نموده مراتب بحضور معدلت ظهور مبارک والا
عرض شد بملاحظه اجرای حدود شرعیه و ابقای حقوق عمومیه امر بسیاست
و تنبیه او فرمودند در بست تحصن جست حکم فرمودند بکشیک خانه سپرده شود
چندی تنها محبوس بود در تشریف موکب والا بسرخس بوسایل حسنه مرخص شد
و اکنون با کمال تجری و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هرچه
میخواهد در حق محترمین قوم در دیوان عدل میگوید حالیا بعد لک از
فضل شما گذشتیم ایام عزت مستدام

از دار الخلافه طهران بنواب اشرف امجد
والا معین التولیه دام اقباله مرقوم فرموده اند

عرض میشود اینفقره رقیمه سرکار والا مهیج الاحزان بوده و ثانی

خلکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای دریغ بخصوص
از رحلت مرحوم خادم باشی رحمة الله علیه که کمال افسردگی دست داد مرد ممتاز
یگانه بود و شوکت آستانه فیض نشانه و با مخلص دوستی و ارتباط قلبی داشت
کانک نحو نحوهم بدلیل از نرسیدن معروضات مخلص اظهار حیرت فرموده
بودید حق با حضرت والاست ولی عذرم این رسم موجه بدانید اول ورود
و پریشانی حواس و آشفتگی اساس را بفراغت مشهد مقدس قیاس نفرمایند
انشاء الله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده ام رسیده است و اطلاعات
کامله از مجازی احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام اگر بخواهید بحمد الله
تعالی در کمال صحت و عزت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم
چندان با کسی حشر ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب و رسوم
شاهد مطلب اینکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک
هستم و متصل بلسان الملک باز و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین میگویم
دیگر رسم مرسوم دید و بازدید دیگر اقدامی نشده چند روز یک مرتبه بحضرت
مستطاب اشرف سپهسالار اعظم نائل میشوم کمال مرحمت و التفات را دارند
چند روز قبل فرمایش فرمودند باید در این مدت اقامت طهران موعظه و منبر

داشته باشید رقیمهٔ از طرف ایشان بجناب آقای امام جمعه نوشته شد مضمون
مرحمت مقرون ولی مخلص بملاحظاتی چند که شاید پارهٔ را خود بتفرس فرمایند
حضوراً انکاری نکردم ولی بعد در اصل انکاری نمودم تیغ ازین خوبتر

رقعه ایست که در عزیمت دار الخلافه در اظهار
رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان
و آقای حسینقلی خان پسرهای مرحوم میرزا آقاخان
نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواب مستطاب
والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود اگر بخواهید وضع موافقت و طرز مرافقت اخوان
صغار را با مخلص بدانید از احاطهٔ خط شریفشان بخط من قیاس فرمایند
که فیض همراهی را در هر نکته مثل محیط و نقطهٔ ظاهر میفرمایند و از افق انسانیت
و محبت بجمیع اطوار نورانیت طلوع مینمایند مناسب است استشهاد کنم

نور او از یمین و یسر و تحت و فوق	بر سر او بر گردنم مانند طوق

از اینکه نوریان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار
و نمایش اطوار خود خواسته اند ممنون و متشکرم و الحمد لله از فواید

معاشرت ایشان شد اند مسافرت سهل مینماید سفر اگر قطعه من السقر است مصداقش

جای دیگر هست منکه از صحبت ایشان خود را در جنت می پندارم و از این

حسن اتفاق بسی منت دارم و از انجا که تعیش دنیا بی منقصتی نتواند بود چنین

اندیشه بالیستی اکنا معکم یا لیتنکم کنتم معنا صفای مشرب انس خالی از

کدورت نیست خداوند عاقبت این سفر مبارک بخیر کند و بکشیدن بار

فراق که تحمیلی است لا یطاق قدرت و توانائی دهد و حوصله و شکیبائی

خدمت سرکار ملاطفت آثار اقای نایب التولیه دام اقباله عرض ارادت

دارم و از الطاف کامله ایشان شرمنده ام بحضرت خان متقی زاد الله

تقاه و اطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برسانید

زیاده جسارتی نمیتوان شیخ الرئیس عفی عنه

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرر

مخصوص خود شان مرقوم فرموده اند

میرزای غایب نویس تا بحال اگر بعضی از خواص و اصحاب امتیاز

و اختصاص بمراحل اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجه هم

یافته اند که من زبان باز و زمانه ساز نیستم رنگ تزویر پیش ما نبود و من

احسن من الله صبغة والا کار بانجا منتهی رسید که ازری وطوس پروم وروس بیایم و درپناه حق محروس بیایم در انصورت میدانید و میدانند که از روی کمال راستی و اعتقاد مینویسیم بنده بکفایت وعقل ودرایت وحسن معاشرت و تربیت متقرب الحضرة العلیه اعتماد والتولیه تقدری اعتماد و اعتقاد دارم و وجودش را باندازه باثمر میدانم که اگر خدای نکرده در حق کسان من اسائه کند واصلا درپی اصلاح مفاسد وانجاح مقاصد انها نباشد باز ابقای او را در ان آستان قدس میخواهیم وسلامتی وبقای او را از خداوند امی طلبیم که بلا عوض است وبعید بل علی الخصوص که در حضور وغیاب هیچوقت از جاده مستقیم محبت وحسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا بایشان تبلیغ نمائید اگر مجال کردم انشاء الله تعالی بالاختصاص چیزی بعنوان ایشان مینویسیم اگرچه بعد از حرکت از قوچان واقامت در اسلامبول ابدا مرقومات ایشانرا ندیده ام یا نرسیده است هیجدهم شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ تم الرسیء علام

از حضرت شاهزاده عبد العظیم نواب مستطاب والا شاهزاده وجیه الله میرزا مرقوم فرموده اند

عرض میشود انی وجهت وجهی الیک جعلک الله وجیها فی الدنیا والآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریه سرکار والا امیدوارم اظهار شوقی و عرض ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از آشنائی حمل نفرمایند زیرا که تذکرهٔ مراودت سابقه و مواحدت صادقه را اگرچه خلاف فرزانگی شمارند از گفتهٔ مجنون عامری توانم کرد که در نداوت غصن خود و بداوت حسن عامریه گوید

تعشقت لیلی و هی غر صغیرة　　　وکنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا

و دخلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگرچه مغایرت لباس و مخالفت اساس روابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض حضور والا دست دهد از کمال مروتیت و نهایت فتوت سرکار والا مسئلت میکنم که ذریعه داعی را در موقع خاصی از لحاظ مبارک جناب مستطاب اجل اکرم سپهسالار اعظم دام اجلاله العالی بگذرانید و جواب را بتوسط فرستادهٔ مخلص صادر و روانه فرمائید که در تقدیم خلعت مبارک آستان قدس تکلیفات معین باشد　نالهٔ جمعی مذرم لام مسالک مستعدام　شیخ ادریس عفی عنه

بجناب جلالتماب اجل اکرم سپهسالار اعظم دام اجلاله نوشته اند

معروض اشرف عالی میرساند همانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب

اجل عالی دام اجلاله کاملاً منکشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک

اعلیحضرت قدر قدرت و شوکت شاهنشاه اسلام پناه ادام‌الله ارکان

صولته و اید الله اعیان دولته تا چه درجه بتعظیم شعائر اسلامیه و احیای

اوامر الهیه متوجه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدید فال سعید تلبیس

ملبوس سعادت مانوس را که بمجاورت مرقد مطهر و مشهد منور سلطان

سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیة

و الثناء تبرک یافته ضمیمهٔ قائد میمنت و تمیمهٔ ساعد سلطنت گرفته و بقای

اقبال همایون و ارتقای اجلال روز افزون را در ضمن محافظت این

شعار الهی ملاحظه فرموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت

طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم عزیمت شرفیابی آستان

معدلت نیان همایون داشت اولیای عتبهٔ مبارکه عرش درجه تقدیم

ملبوس میمنت ملموس و ابلاغ توقیع رفیع مبارک را بحضور باهر النور اقدس

ارفع اعلی بعهده داعی راجع داشتند و نیز سیاه معتبره محترمه را باختصاص

داعی واگذاشتند و در وزارت بحضرت عبد العظیم علیه التحیة و التکریم مشرف

شده است و بحکم ساعت روز بیست و یکم را انشاءالله خیال تشرف دارالخلافه
العظمی را دارد و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک را
مبادرت نمود که در شرفیابی حضور مهر ظهور مبارک همایون بهر طوری رای
صواب نمای عالی اقتضا میکند امر عالی را انقیاد کند پر واضحست که برای
صوابنمای جناب جلالتماب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت
در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لاغیر و امروزه بحمدالله تعالی حفظ شئونات
سده سنیه مقدس و پاس احترامات علیه آن وجه مبارکه بحسن اداره و یمن
اشاره جناب مستطاب عالی مربوط است   زیاده امر العالی مطاع مطاع

شیخ الرئیس عفی

انشای فصاحت برای این فرمان مبارک هم
ایضا از آن حضرت مستطاب شریعتمدار معظم الیه
دام ظله العالی است در خطبه فرمان خادمی نواب
عالیه زینة السلطنه   حرم شاهنشاهی

الحمد لله الذی جعل فی العدل زینة السلطنه و نجات السلطان و قال ان الله
یامر بالعدل و الاحسان و الصلوة علی من بعثه لتعلیم الکتاب و الحکمه و تتمه [illegible]

الصواب و العصمة و علی اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا و علی اصحابه البالغین الی کمال التعفف و الفائزین الی اقصی مدارج الشرف صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد از انجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک با داد و دین و پادشاهان پاک فطرت نیک آئین در مرائی عقاید خادمان حرم همیون آشکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضا و اجزای سلطنت روزافزون جالب و قاهر نواب علیه مخدره حرم مبارک شاهنشاهی و جوینده رضای الهی بنیة السلطنه بتوسط بستگان آستان فیض نشان قدس درخواست و استدعا کرد که اسمش در جریده منسوبین این عتبه مبارکه نوشته آید و حصول این نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و مفاخرت خواهد محض قبول مامول نواب معزی الیها این توقیع رفیع مبارک صدور می یابد که جناب جلالتماب قوام السعادة و الاقبال مؤتمن الملک وصله الله تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان الاسلام و مروج شریعت خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهر و ترویج شرع النبی الطاهر سلطان العصر ایده الله تعالی بمحبوه النصره بتولیت آستان عرش ایوان سرکار

فیض آثار ما سر فراز است از هذه السنه نواب علیه زینة السلطنه را تشرفا
خادمه حضرت سامیه مبارکه دانسته قدغن نماید که عمال خجسته اعمال
و کتاب سعادت نصاب دفترخانه مبارک شرح انیمنشور ساطع النور را
در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند تحریرا فی ۳ شهر شوال

سنه ۱۲۹۳

صورت مکتوب مرغوبی است که از آثار
قلم اعجاز رقم ایشان است و در جریده حکمت
درج شده بود

دختری ترسا اطوار دلفریبش موزون و رسا فتنه پیران پارسا یگانه زیبا
عبدهٔ اقالیم شهره همه اقالیم که اگر شیخ صنعان یا شوخ کنعان ویرا دیدندی
آن یک در پیش رویش سلمت وجهی گفتی و آن یک در پناه لولا ان
رای برهان ربه رفتی اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه و دیر کهیئة الطیر
بهوای او در پرواز بودی و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در پنجه
اعجاز ولی هر کس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی
که در عاشق کشی قیامت میکرد ما را انگشت یار بانفاس عیسوی قضا را بدام

بمحبت جوانی ایرانی چنانکه افتد و دانی افتاد و سخت گرفتار شد تو از برای یکی زار و صد هزار برایت روزگاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد محبت باختی لکن عشق را چسان پوشد و در آتش چگونه نجوشد کار از پرده بشهر بیازار کشید و از غنون عشق بلند آوازه گردید

لا تاخذ البطالتی احدا	قلبی وعینی فی دمی اشترکا

مقصود را بانتظور خود ناگریز و لابد بمیان آورد و آنچه در دل بود به بیان فرا و ته التی هو فی عنبها جوانرا با آنکه بداوت غصن بود و بداوت حسن با وی عشق باعفاف ورزیدی و از خوف فاحشه بر خویشتن ترسیدی و لزیدی همانا با وعظی موثر و انذاری نافع قریب العهد بود عاقبت از خواستگار خویش تبدیل آیین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج بمناکحت و ازدواج بسته است و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبات درآئی تا طیبین را همسرآئی

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

فروغ دین تابناک برهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر ترسازاده تابیدن گرفت یخرجهم من الظلمات الی النور عشق ازین بسیار کرده است و کند

زنار را گسسته کرده و کمره را فسته در نیمه شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده در محضر اینجا دم شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت و اسلام کامل بپذیرفت و هم دران مجلس نکاح دلخواه با جوان عقد شد و آنچه نسیه بود نقد خبر برهبان و قسیس رفت ضبطیه و پلیس آمد حسب القانون تازه مسلمانرا بدائره نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تنصر چرا تافته و نور تبصر از کجا تافته یاران و خویشان هموطنان و همکیشان از در ملامت در آمدند که از آئین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف و ناموس را بر باد دادی صلیب و ناقوس را بغربا دادی

تو از مریم مگر شرمی نداری	ز عیسی هیچ آزرمی نداری

این نو مسلمان هیچ جان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع شریف پایداری کرد تا از وزارت مذاهب ورقه رسمیه گرفته از اطاق استنطاق و نطاق تکلیف مالایطاق بیرون خرامید که انجا قطره ای تحقیق عشق نبی در هر سری شور میکند

این رقعه مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان مخصوص مرقوم فرموده اند .

عرض میشود در حق این بنده از استیلای غضب اظهار حیرت
و تعجب فرموده اید اگر خلاف ادب نباشد و تغیر ننمایند سبکت ملامت
عن موسی الغضب حرفی کیست درینجاست انسان کامل باید امیر غضب باشد
نه اسیر غضب در این باده نادره که امروز از مخلص ظهور کرد خداوند آگاه است
محق و معذورم توهین شرع مقدس و بدزبانی از هر ناکس مطلبی نیست که
کسی تحمل کند مگر ناکسوار و بعهم من عادت بزبان درازی و سرفرازی
کرده ام حق با شما است اعقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص احباب
اسباب را زائل و منقطع می بینیم و مسبب و محبب را دائم و برقرار از قطع
پاره علائق و ظهور بعضی عوائق بالکل دنیاداری اندیشناک نیستم زیرا که
ارض الله واسعه سببی دیگر انگیخته خواهد شد من حیث لا یحتسب و الا در اصل
مسئله قران بحسین مضمون بیان میزان که الزانیه لا ینکحها الا زان وافق
شن طبقه از همه انجها گذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده حضرت
سفارت را شخص منصف و رستی بجای آورده ام البته کار عقلا را بمیزان
عقل می سنجد و بیموجبی از بنده نمی رنجد اگر چنان باشد که خواجه گوید دوستان
از راست میرنجد بنگارم چون کنم از فوائد مآثیه صداقت و راستی را منظوم

و از شدائد حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکام باد
رمضان المبارک ۱۳۱۰ شیخ کریمی غفرله

بمیرزا علی نگاشته اند

انا دعی علیا و هو بالافق الاعلی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی الحمد
لله الذی جعلک لی لسان صدق علیا و ترجمان حق جلیا طوبی لک و للمستظلین
بسدرة لامنتهی لها و یغردون باغصانها المبارکة شوقا و ذوقا فی جنة
عالیة قطوفها دانیة یا حسرتا علی نفس بور دونها فانعم و تحن شوقا الی الاثمار
الیانعة من سیلعن حمامات بطحاء ممتعات بسلسال و خضراء سلام فاختة فی
فحة گلشن کسرت جناحها العقیت فی جنح ظلماء اذکرنی عند ربک فی فنا
و ابک و انت ملتقط من ارض جنک سنابل حبک یاد آرید ای مهمانان
زین مرغزار وفقنی الله بالصبر و الاستقامة و فی تطائر اسهم الملامة فان
المرء یحیی بالصبر و ان کان میتا و یحی الخلق و ان کان صیتا و السلام

شیخ الرئیس غفرله

رقیمه ایست که در طهران بسیف الملک نوری
مرقوم فرموده اند

عرض میشود خط نورانی عالی که رشته جواهر و لآلی بود و مزین تر از تاج
کاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمحفل احباب رسید چون نامهٔ حسنات
که بدست اصحاب یمین رسد باکمال عجب آن نامهٔ سعد و آیه و عذر گشودم و بهمه
نمودم ها ؤم اقرؤا کتابیه بر قدرت بیان و قوت زبان سرکار ر هر یک از
خصار تحیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شفائی که از کسالت روزه
ایروز نا مبهوت و مسبوت است و ملازم سکتهٔ سکوت بتکلم و ترنم آمد که
قاعدهٔ تازه زدست تو قلم را مجملاً جمعی متحد شان حسن خط عالی بودند آن
متحیران خاموش تخلص حیرت وسیله خلاصی بنده شد که نتوانستم اخلاص
خود را بنمایم و آن حضرت صاحب السیف والقلم را بستایم برحسب اراده
نافذه و مشیت ماضیهٔ جناب جلالتماب آقای مجد الملک لا زال حلقهٔ مجیده
و طبعه مجیداً فرمایش رفته بود که شب جمعه من الفطور الی السحور با التزام حضور
فائز باشم مع الامتنان حاضرم و امر جناب معظم را مطاع میدانم

مجدی اخیرا و مجدی اولا شرع	والشمس راد الضحی کالشمس فی الطفل

بلکه بقاعدهٔ فتوت اکنون که از تولیت آستان قدس انفصال دارند و
بمشیت دهستان انس اتصال از او امر ایشان تمکینی بی ریب و ریا دارم

دارم بشرط اینکه بار شیخ مختل الحین کاتب غراب البین وارد بار و نباشد
فغان از آن غراب بین و وای او راستی در ذیل رقعه شریفه شکایت از
سرفه و درد سینه کرده بودند متأسفانه عرض میکنم سیف باید مدقوق
و مسلول باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند میجویم

شیخ الرئیس عفی عنه

خاتمه در بیان ترتیب و طبع این کتاب مبارک
منتخب نفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس

در عشر آخر جمادی الاخری سال یکهزار و سیصد و یازده هجری که جناب مستطاب
برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم والفضائل
العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتقین زبدة المتالهین مرجع اصحاب
العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین
ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع والا صاحب التقوی والتقدیس مولانا
شیخ الرئیس ادام الله افاضاته العالیه در بندر بمبئی نزول اجلال نمود و در کاشانه
بهشت نشانه جناب مستطاب مقرب الخاقان فخر الامثال و عین الاعیان حاجی

حاجی عبد الحسین صاحب دام مجده منزل احسیار فرمود هر روز اکابر
دانشمندان و اعاظم خردمندان برای درک حضور مبارک ان بزرگوار از
هر کنار و گوشه توشه بر داشته بزیارت فائز می شدند طالبان علم بهره ها میبردند
و هنر جویان کامها می یافتند و ارباب صلاح و تقوی اقتدا می نمودند
و بملکات کریمه انجناب اقتفا می جستند و چون از انمکان شریف مراجعت
می کردند انچه شنیده و دیده بودند گوشزد دیگران میفرمودند و روز بروز
صیت فضائل و اخلاق ان بزرگوار بحدی انتشار و اشتهار یافت
که در اطراف و اکناف در هر محفل و مجلس کمالات انحضرت را برمیشمردند
و بدعای خیر یاد می نمودند (که خدا داده را خدا داده) من بنده راقم
الحروف و کاتب این کتاب مستطاب (ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی) که مجالست
ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال را بر تمام مهام مقدم داشته ام کم
فی المثل در چین باشد و خرج سفر از کد یمین و عرق جبین که اطلبوا العلم ولو بالصین
بر دست همت خود فرض کرده ام که تا چند که بتوانم روزگار را در خدمت بهشت
انحضرت با خذ ادب و اکتساب هنر مصروف دارم دولت انست که
بی خون دل آید بکنار یک صباحی برخاسته با خشنودی فراوان بسوی ان

بکعبهٔ مقصود روان شدم چون بدر سرا رسیدم خادم را دیدم گفتم که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد و صاحب دردست
و طالب درمان

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده	باز گردد یا در آید چیست فرمان شما

زمانی دیر نگذشت خادم امد و پیام آورد که افاضت فرمودند و اجازت
دادند در ان محفل قدس و مجلس انس در آمدم رایت الناس فی رجل والدهر
فی ساعة والارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی غوث روحانی نشسته
و از هر در سخن با حضار در پیوسته که مراتب علمش بیشتر از ان که محاسب وهم
تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر از ان که طایر خیال ارتقا جوید سفینهٔ
در بحر حکمت و خزینهٔ از علوم شریعت بذکاوت ذهن و جودت فهم و اصابت
خاطر متصف بشیرین بانی خاطر اهل دل میبرد و بسحر حلال زنگ ملال و
کلال از خاطرها میسترد امام ائمهٔ صناعت ادب و دانا ترمردم ملغات
عرب فزونی حضرتش بر دانشمندان عصر فزونی افتاب بر ستارها و بحر بر
غدیرها جامع فنون معقول و منقول و حدت فهمش برنده تر از سیف مصقول
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	بحمد الله بانچه مائل بودم نایل شدم

می شنیدم که جابلقا آن بود | چون بدیدم هزار چندان بود

تعظیم نمودم و تحیت فرستادم و تهنیت گفتم و بر سلامتی مزاج مبارکشان شکر و شادمانی کردم بار دیگر شاده و حالتی افتاده تلطف و نوازش فرمودند و گذارش پرسیدند شمه از گرفتاری و از غربت و کربت خود شرح داده فرمودند چنان پندارم که ترا حظی از خط و بهره از فضل و بلاغت است بعرض رسانیدم حسن ظن بزرگان است که عوایب و معایب زیردستان را ادب می پسندند و هنر می پندارند

نازنین جمله نازنین بیند | نظر پاک این چنین بیند

می توانم خطی نوشت که شکسته نباشد و بدون اعراب خوانده بدرستی بخواند چند سطری که در صفحه نوشته بودم بلحاظ مبارک گذرانیدم آفرین گفتند و تحسین بلیغ فرمودند و پس از مجلس اغلب ایام را از مراحم مشیدم مراحم میدیدم و گاهی که فراغتی از کارها حاصل میشد چنان مخالطت میکردند و ملاطفت می آوردند که گفتی پرورده یک مهد و زاده یک عهدیم و از انشا را بدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین ید بیضا داشت و تسمیم بر چشم و تتره اشتی برپا میگذاشت میسرودند و مفتاح غیب قفل غم از قلب کشودند

طبعش عمان پر گهر بود	کلکش ز عقش شکر بود
هر شب غزلی نخفته می گفت	هر روز دری نسفته می سفت

من بنده آنچه می شنیدم شکسته بسته بخاطر یاد داشت مینمودم تا آنکه غزل و قصیده چند بدست آمد روزی در محضران بزرگوار عرض کردم چه شود اگر کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت والا دران درج و ثبت باشد مرحمت دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره در گیرند فرمودند چون بسیار بی اعتنائی و عدم مواظبت باشعار خود داشتم از انچه در دیوان فی کتابی صورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون تو ئی چنین شائق و قائل بنکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول نگران بودم هر آینه دواوین متعدده فاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اعتنا که سر دوده ام خبری است و نه مرا در خاطر از آنها اثری بحکم من طلب شیئا وجد وجد هر روز در خدمتش کوشش همی نمودم و کشش همی کردم و بر اصرار و مبالغه همی افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب بر نمیدارم و هر روز بنوعی و طرزی عنوان میکنم و زحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند جناب امانت نصاب میرزا حسن جابت نویس که محرر مخصوص من بوده

و نوشتجات شرعیه را باو تحویل داشته بودم در اوراقی چند چند غزل
و قصیده که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میفرستم در این اثنا بواسطه تمنای جمعی از ارادتمندان محل اقامت را
از آنجا که بود تغییر دادند و بواسطه نسبت صوری و نسب معنوی به بیت اشرف حضرت
مستطاب جلالت و نبالت نصاب اشرف ارفع اکرم والا آقای سلطان محمد
شاه ادام الله جلاله العالی فرود آمدند و نزول فرمودند و هم چون ماه مبارک
رمضان در پیش آمد بدست آمدن ان اوراق پس افتاد روزها در مسجد که
مخصوص شیعیان و ایرانیان است پس از ادای فریضه بجماعت بموعظه
حسنه میپرداختند و هم در حسن آباد که مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه خلد
آشیان آقا خان طاب ثراه مدفون است بمنبر تشریف میبردند با وجود
گرمی هوای بمبئی خصوص در ان اوقات و زحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را اصغا مینمودند
بعلاوه مسلمانان دیگر که از سلسله تشیع خارج بودند و کم و بیش زبانها
عربی و فارسی میدانستند هر روز رده می بستند و در پای منبر می نشستند
و آنجناب بنوعی نکات و دقایق کلمات را بیان میفرمود که خرد و بزرگ

و جاهل و عالم عقلی را فرو بهره کامل می برند و بر اشعار که در اثبات توحید
و قواعد دینیه بدانها استشهاد میرود چندان احاطت داشت که ائمه سخن وران را
مایه حیرت بود و بر سایند اخبار و متون احادیث خبیر و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آورد اول بقرآن مجید استشهاد کردی و هرگاه
در فرقان حمید شاهدی بر مدعای خود بنظر نیاوردی بحدیث نبوی و
آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک جستی و الا از اشعار جاهلیت و فصحای عرب
گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نبود
و سخنانش چنان بحلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود و از
تاثیر کلمات با برکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که سالها یک روزش فراهم نتوان کرد بالجمله چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد آن اوراق موعود معهود را با چند پاره از مکاتیب
بدیعه و رسائل غریبه که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
ارسال داشتند روزی دو بترتیب اوراق و تهیه اسباب بر خاتم و پس
برای کتابت آن نسخه شریفه نشستم چندی نگذشت که آن نسخه بپایان آمد و بطبع

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم وگفتم که کار این نسخه باینجا رسیده است
چه شود اگر مقدمه که متضمن ترجمه حال وبیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند وجمعی را با خود یار کرده بر مدعای خود
ابرام ومبالغه نمودم تا آنکه قبول فرمودند دیباچه که در اول کتاب است
مستعجلا وبلاتکلف مرقوم داشتند وهم مسمطی که بخواهش دوستانه محترمانه
نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه ادام الله اجلاله العالی
انشاد فرموده بودند با چند غزل وچند بیتی از قصاید که در خاطر شریفشان گذشته
بود داده بودند چون کتاب تمام شده بود لاعلاج آن اشعار در دیباچه ثبت وضبط
آمد سخن سنجان وخردمندان که طالب نام وشرف اند نه حسودان وسفیهان
که جویای آب وعلف فهم می نمایند که چگونه از کلک گهر ریز وطبع موج
داد سخن سرائی داده انصاف وخالی از گزاف عالمی متبحر ونحریری که
بانواع معقول وباصناف منقول جامع وبفنون علوم وقوانین احکام
ونوامیس شرایع کامل وبر اسرار تمام ملل ونحل مطلع بهر فنی بود چون برد
یک فن خامه مشکینش بر بیاض صفحه دیده رمد دیده را روشنی داده وبنان
نمکینش حل وعقد نکات عبارات را ید بیضا فرموده

ففی کل لفظ منه روض من المنی | وفی کل سطر منه عقد من الدر

ادام الله ایامه واجری بالخیر اقدامه وضاعف حسناته وارفع درجاته

غم از گردشش روزگارش مباد | وز اندیشه بر دل غبارش مباد

مخفی نماناد که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بیان هنر و اظهار خبر بود مدتی است که شعشعه در بازار جوهریان جوی نمی‌ارزد و مناره بلند در دمنه کوه الوند پست نماید لکن بیم داشتم که مبادا مطالعه کنندگان این کتاب بستطاب اشعار را غیر حقیقت بر بیپسندند بر بی‌موضعیتی و عدم کفایت و قابلیتم حمل کنند ناچار بدین خاتمه که در بیان زبان اعتذار است عرض حال و گذارش را نمودم العذر عند کرام الناس مقبول ونسئل الله الذی بیده ازمة التوفیق واعنة التحقیق ان یشرح صدورنا ویسهل امورنا ویهدینا سواء السبیل انه حسبنا ونعم الوکیل

وهم این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از اختتام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخه در افشان گنجینه درخشان | خوش صبح نشئت رخشان چون مهر در تجلی
چون شیخ مشتهر شد زین نامه نامور شد | تاریخ این اثر شد شیخ الرئیس نامی

۱۳۱۲

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی عفی الله عنهما

فی شهر محرم الحرام ۱۳۱۳

بسعی

و اهتمام من بنده

مرتضی الحسینی البرقانی این کتاب

مبارک در مطبع ناصری واقع در بمبئی

صورت اتمام و طبع

پذیرفت

LIBRARY